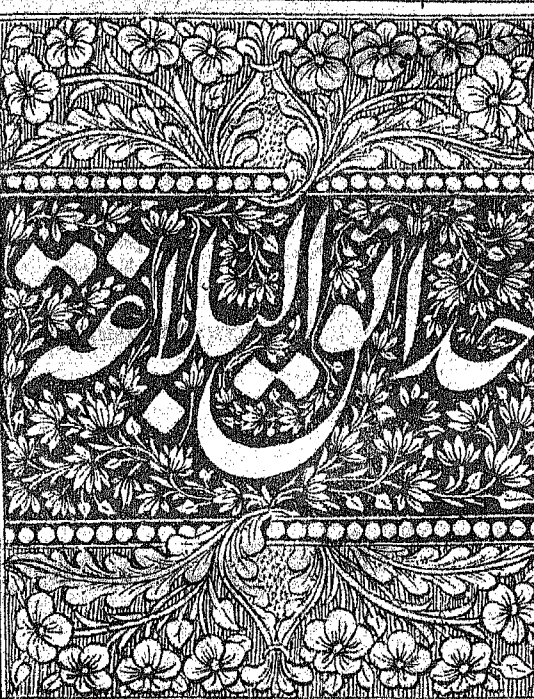


اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

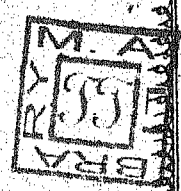
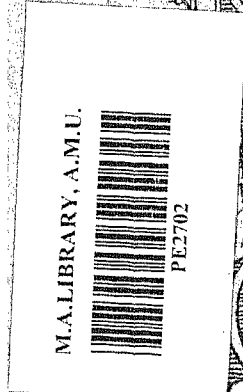
الحمد لله رب العالمين



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

Handwritten notes in the left margin, including the name 'الحمد لله' and other illegible script.



مرکز تحقیقاتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

5442

لیکن شہیدین جہاں تک شہادت کی بات ہے وہ تو ہمیشہ
 ہی اس لئے تیار رہیں گے کہ ان کی شہادت سے اللہ تعالیٰ کو
 کچھ نفع ہو۔ لیکن شہادت کی بات ہے تو ہمیشہ ہی اس لئے
 تیار رہیں گے کہ ان کی شہادت سے اللہ تعالیٰ کو کچھ نفع
 ہو۔ لیکن شہادت کی بات ہے تو ہمیشہ ہی اس لئے تیار
 رہیں گے کہ ان کی شہادت سے اللہ تعالیٰ کو کچھ نفع ہو۔

[illegible]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

اور ان جا کورس
تسبیح تسبیح
پاچھون سرکار تسبیح
ایسی ہوئی کہ اس کو
تسبیح تسبیح
اور بعض ایسی ہوئی
سلاو ہوئی کہ اس کو
حال تسبیح
فصل تسبیح
تسبیح تسبیح

۱۶
 کہ یہ پہلی قسمیں ہیں جو شجرہ کی اور شجرہ کو
 کی اور طرف بنو مشیہ و مشیہ کے بیان میں
 معلوم کیا جائے کہ مشیہ اور مشیہ کے بیان میں
 کی جس کے ساتھ ملحق ہوں جو اس میں سے
 جو اس کے ساتھ ملحق ہوں جو اس میں سے
 اور جو اس کے ساتھ ملحق ہوں جو اس میں سے
 سے معلوم کیا جائے کہ مشیہ اور مشیہ کے بیان میں
 دو فرق مختلف ہیں۔ پہلے عقل سے پہلے
 کہ جو عقل سے پہلے عقل سے پہلے
 جس سے عقل سے پہلے عقل سے پہلے
 اور جس سے عقل سے پہلے عقل سے پہلے

[illegible]

چنانچه درین بیت الوالضح بیت دل از دواع رفیقان چو دیکت آتش نتر
از غلو غریزان چو مرغ در مضارب بن غرض از تشبیه در نجایان حال دل
نه حالت دفاع و چنانچه درین بیت حکیم سالی بیت باز قهرش چو آید اندر کلا
پاکشفت سر در کشد کشف کرد از دین بیت خافانی بیت خصمت
زده است مینو او آنکه درت کرده زبانه چشمش بدر و او تیار بر یاد نگذاشته چنانچه
حال غم نو که از دولت محبوب است و در ترا گزاشته است بآن میماند که چشم او
بدر و باشد و سر بر آنکه دایمی چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان
حال خصم است موم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین
بیت الوری حدیث سرین و بیانش چگویم که دیده است کوهی
محاق بجای بن غرض از تشبیه در نجاشدت فرجهی سرین و لاغری میان
است و درین بیت حکیم غصری بیت و آن ابرو چو کاشنه ندانان بگو
چو گنج لولو مکنون است بن غرض از تشبیه ابرو بکاشنه اف و گنج لولو کثرت
باریدن برف و باران است و درین بیت کمال سمعیل بیت مانند بنیبه
که در بنیبه تعبیه است بن ابرو کوه است بخان در میان برف بن غرض از تشبیه
درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خافانی بیت بگوشت
آب شود ریا به ماند عرق تکاوران را به اگر چه در بادوی النظر چنان منجای
که غرض تشبیه تعاقب مشبه دارد و آن قلوب آب دریا است

بیت اول بیت الوالضح بیت دل از دواع رفیقان چو دیکت آتش نتر
از غلو غریزان چو مرغ در مضارب بن غرض از تشبیه در نجایان حال دل
نه حالت دفاع و چنانچه درین بیت حکیم سالی بیت باز قهرش چو آید اندر کلا
پاکشفت سر در کشد کشف کرد از دین بیت خافانی بیت خصمت
زده است مینو او آنکه درت کرده زبانه چشمش بدر و او تیار بر یاد نگذاشته چنانچه
حال غم نو که از دولت محبوب است و در ترا گزاشته است بآن میماند که چشم او
بدر و باشد و سر بر آنکه دایمی چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان
حال خصم است موم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین
بیت الوری حدیث سرین و بیانش چگویم که دیده است کوهی
محاق بجای بن غرض از تشبیه در نجاشدت فرجهی سرین و لاغری میان
است و درین بیت حکیم غصری بیت و آن ابرو چو کاشنه ندانان بگو
چو گنج لولو مکنون است بن غرض از تشبیه ابرو بکاشنه اف و گنج لولو کثرت
باریدن برف و باران است و درین بیت کمال سمعیل بیت مانند بنیبه
که در بنیبه تعبیه است بن ابرو کوه است بخان در میان برف بن غرض از تشبیه
درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خافانی بیت بگوشت
آب شود ریا به ماند عرق تکاوران را به اگر چه در بادوی النظر چنان منجای
که غرض تشبیه تعاقب مشبه دارد و آن قلوب آب دریا است

بیت اول بیت الوالضح بیت دل از دواع رفیقان چو دیکت آتش نتر
از غلو غریزان چو مرغ در مضارب بن غرض از تشبیه در نجایان حال دل
نه حالت دفاع و چنانچه درین بیت حکیم سالی بیت باز قهرش چو آید اندر کلا
پاکشفت سر در کشد کشف کرد از دین بیت خافانی بیت خصمت
زده است مینو او آنکه درت کرده زبانه چشمش بدر و او تیار بر یاد نگذاشته چنانچه
حال غم نو که از دولت محبوب است و در ترا گزاشته است بآن میماند که چشم او
بدر و باشد و سر بر آنکه دایمی چشم است بر باد دهد و مقصود ازین تشبیه بیان
حال خصم است موم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین
بیت الوری حدیث سرین و بیانش چگویم که دیده است کوهی
محاق بجای بن غرض از تشبیه در نجاشدت فرجهی سرین و لاغری میان
است و درین بیت حکیم غصری بیت و آن ابرو چو کاشنه ندانان بگو
چو گنج لولو مکنون است بن غرض از تشبیه ابرو بکاشنه اف و گنج لولو کثرت
باریدن برف و باران است و درین بیت کمال سمعیل بیت مانند بنیبه
که در بنیبه تعبیه است بن ابرو کوه است بخان در میان برف بن غرض از تشبیه
درینجا مبالغه در کثرت برف است اما درین بیت خافانی بیت بگوشت
آب شود ریا به ماند عرق تکاوران را به اگر چه در بادوی النظر چنان منجای
که غرض تشبیه تعاقب مشبه دارد و آن قلوب آب دریا است

[illegible]

اے میری کسی صفت کا راج
 حقیقت یہ ہے کہ میں نے
 ان کے مختلف ہونے سے
 حقیقت یہ ہے کہ میں نے
 ان کے مختلف ہونے سے
 حقیقت یہ ہے کہ میں نے
 ان کے مختلف ہونے سے

مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت بدلیه چون کبکول
گرفته بمقارن کر و پیش ناله حمام بر آید و اکثر اشکله این اقسام در صدر
ذکر و بند ششم که بر دو متحد باشند و این قسم نامفوف می آید یا
بمفروق نامفوف آنست که اول چند شب را ذکر کنند و باز چند شب را
بر همان ترتیب بیاورند بطوریکه و شش مرتب چنانچه درین بیت عابدی
چیلی بیت نافه زلف و شگفتی رخ زیبا قد او به شکست سار او گل بهی
و سر و چین است نه و اما مفروق آنست که یک شب و یک شب را ذکر
کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال سمعیل
رباعی رویت دریای حسن لطفت مرجان نزلت غریب
وین در دندان نه ابرو کشتی و چین پیشانی موج نه گرداب غریب
و چشمت طوفان بهستم آنکه یک و احو و یک متحد باشند پس اگر شب
و احو و شب به متحد بود و اثر تشبیه جمع نمایند و اگر بالعکس باشند تشبیه
تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت عارض است این یا قمر یا لاله حمراست این نه یا شعاع
شمس یا آئینه و لاه است این نه و این غزل تمام ازین قبیل است
و مثال تشبیه که تسویه کتوله شعر صمد الخجیب و حامی نه کلاما
باللیلی یعنی زلف معشوق و حال من بر دو مانده شب

و درین بیت عابدی بیت نافه زلف و شگفتی رخ زیبا قد او به شکست سار او گل بهی
و سر و چین است نه و اما مفروق آنست که یک شب و یک شب را ذکر
کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال سمعیل
رباعی رویت دریای حسن لطفت مرجان نزلت غریب
وین در دندان نه ابرو کشتی و چین پیشانی موج نه گرداب غریب
و چشمت طوفان بهستم آنکه یک و احو و یک متحد باشند پس اگر شب
و احو و شب به متحد بود و اثر تشبیه جمع نمایند و اگر بالعکس باشند تشبیه
تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت عارض است این یا قمر یا لاله حمراست این نه یا شعاع
شمس یا آئینه و لاه است این نه و این غزل تمام ازین قبیل است
و مثال تشبیه که تسویه کتوله شعر صمد الخجیب و حامی نه کلاما
باللیلی یعنی زلف معشوق و حال من بر دو مانده شب

و درین بیت عابدی بیت نافه زلف و شگفتی رخ زیبا قد او به شکست سار او گل بهی
و سر و چین است نه و اما مفروق آنست که یک شب و یک شب را ذکر
کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال سمعیل
رباعی رویت دریای حسن لطفت مرجان نزلت غریب
وین در دندان نه ابرو کشتی و چین پیشانی موج نه گرداب غریب
و چشمت طوفان بهستم آنکه یک و احو و یک متحد باشند پس اگر شب
و احو و شب به متحد بود و اثر تشبیه جمع نمایند و اگر بالعکس باشند تشبیه
تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت عارض است این یا قمر یا لاله حمراست این نه یا شعاع
شمس یا آئینه و لاه است این نه و این غزل تمام ازین قبیل است
و مثال تشبیه که تسویه کتوله شعر صمد الخجیب و حامی نه کلاما
باللیلی یعنی زلف معشوق و حال من بر دو مانده شب

[illegible]

محمد صادق البزاز

[illegible]

الحمد لله

[illegible]

و آن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در
ذکر کنند مثال اول چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغز خرد
لعل تو چون از شراب پای باز زد دلم ز چشم تو چون از خار دست باز
در هر دو مصراع لغزیدن و لرزیدن است و درین بیت عبد الوحید
ای سر چون سخن چون من خولش ز غم هایش من تلخ ندارد دل من تلخ
وجه شبه در اینجا تلخی و تنگی است و درین بیت خاقانی بیت جهان
سپایانه را ماند لعین که چون پر شد تهی گردد بیکباره و مثال دوم قنک
الفصیح حاصل فی الجملا و ته وجه شبه در اینجا میل طبع است آن لازم
حالات است نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل سبب باینکه در تشبیه
چند چیز است یکی آنکه وجه تشبیه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیهی که
و سفیدی در تشبیهی که برف یا آنکه مشبیه به نسبت قریبی مشبیه باشد
مانند تشبیه کنار به سید یا آنکه مشبیه به اکثر درین حاضر شود مثل
تشبیه زلف به شب و تشبیه روی خوب بافتاب و مانند آن بالجملة
تشبیه قریب آنست که وجه شبه درو اجمالی باشد یا تحصیل کلی
داشته باشد مانند تشبیه آفتاب آینه در تیره و در روشنی نوع ششم تشبیه
بعید غریب اسباب ایجاد غایت تشبیه نیز چند خراسانی است یکی آنکه
وجه شبه متعدد یا مرکب باشد چنانچه در توضیح خود مذکور شد

دی ہے کہ
 کرنے والوں پہ غصہ نہیں
 قسم قسم کے بعض لوگوں میں
 عقلی شکر و دعا سے بارہ عجوبے
 گویاں و دونوں ہر آئی سے جانیں ہر
 جہتیں رنج ملک پہلے تان کو ہر
 کو پیاسے نہ ہو دی ہے اور دوسرا اور
 کسی عزیز بہن ایک اور شہر و قریب و دور کا
 بہ دو امر کسی بہن اور شہر و قریب و دور کا
 عورت کی اور شہر و قریب و دور کا
 عورت کی اور شہر و قریب و دور کا

[illegible][illegible]

فہم اے کہ در تشبیہی کہ او است آن مذکور باشد آنرا تشبیہی گویند و آنچه او است
در مذکور شود آنرا مرسل نامند و مذکور بود و گویند یکی آنکه او است تشبیہی را
سند نمایند و قطعه چنانچه درین بیت خاقانی می آید کتاب نشان چنانچه
بلورین آسمان به مشرق گفت ساقیش و آن مغربش را به دیوار او
تشبیہی را حذف نموده مشبہ بر اب مشبہ اضافت نمایند بقوله شعر و الراجح
بالتصون و قد جری فی ذہب اصیل علی الجبین البیاض و وقتین الحضر الموریا
و در عربی اصیل و در فارسی آفتاب خوانند و ترجمه بیت مذکور نیست که نسیم
بازی میکند یا شاخها و چراغیکه جاری شده است طلای آفتاب و
بر نقره آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده ماند که مرا و شاخ تشبیہی آفتاب
به طلا و تشبیہ آب به نقره است مشبہ را مضاف الیه ساخته بقوله
ذہب الاصل ای اصیل کالذہب البین الما ای ما کا للجبین و درین
قبیل است این بیت مسجود و مسجع و جبر و جبرش گرفته سرخی لاله
لاله رویش گرفته زردی عبره یعنی چشم او که مانند جبر است
و در وی او که مثل لاله است اما تشبیہ مرسل نیست که او است
در مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه
از منحنی مانند و مصانمت مشتق باشد و در فارسی فقط مانند
و چون و بزرگ و بسان و گوئی و گویند و امثال آن شعری مجمل

فہم اے که در تشبیہی کہ او است آن مذکور باشد آنرا تشبیہی گویند و آنچه او است
در مذکور شود آنرا مرسل نامند و مذکور بود و گویند یکی آنکه او است تشبیہی را
سند نمایند و قطعه چنانچه درین بیت خاقانی می آید کتاب نشان چنانچه
بلورین آسمان به مشرق گفت ساقیش و آن مغربش را به دیوار او
تشبیہی را حذف نموده مشبہ بر اب مشبہ اضافت نمایند بقوله شعر و الراجح
بالتصون و قد جری فی ذہب اصیل علی الجبین البیاض و وقتین الحضر الموریا
و در عربی اصیل و در فارسی آفتاب خوانند و ترجمه بیت مذکور نیست که نسیم
بازی میکند یا شاخها و چراغیکه جاری شده است طلای آفتاب و
بر نقره آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده ماند که مرا و شاخ تشبیہی آفتاب
به طلا و تشبیہ آب به نقره است مشبہ را مضاف الیه ساخته بقوله
ذہب الاصل ای اصیل کالذہب البین الما ای ما کا للجبین و درین
قبیل است این بیت مسجود و مسجع و جبر و جبرش گرفته سرخی لاله
لاله رویش گرفته زردی عبره یعنی چشم او که مانند جبر است
و در وی او که مثل لاله است اما تشبیہ مرسل نیست که او است
در مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه
از منحنی مانند و مصانمت مشتق باشد و در فارسی فقط مانند
و چون و بزرگ و بسان و گوئی و گویند و امثال آن شعری مجمل

و تشبیہی که در تشبیہی که او است آن مذکور باشد آنرا تشبیہی گویند و آنچه او است
در مذکور شود آنرا مرسل نامند و مذکور بود و گویند یکی آنکه او است تشبیہی را
سند نمایند و قطعه چنانچه درین بیت خاقانی می آید کتاب نشان چنانچه
بلورین آسمان به مشرق گفت ساقیش و آن مغربش را به دیوار او
تشبیہی را حذف نموده مشبہ بر اب مشبہ اضافت نمایند بقوله شعر و الراجح
بالتصون و قد جری فی ذہب اصیل علی الجبین البیاض و وقتین الحضر الموریا
و در عربی اصیل و در فارسی آفتاب خوانند و ترجمه بیت مذکور نیست که نسیم
بازی میکند یا شاخها و چراغیکه جاری شده است طلای آفتاب و
بر نقره آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده ماند که مرا و شاخ تشبیہی آفتاب
به طلا و تشبیہ آب به نقره است مشبہ را مضاف الیه ساخته بقوله
ذہب الاصل ای اصیل کالذہب البین الما ای ما کا للجبین و درین
قبیل است این بیت مسجود و مسجع و جبر و جبرش گرفته سرخی لاله
لاله رویش گرفته زردی عبره یعنی چشم او که مانند جبر است
و در وی او که مثل لاله است اما تشبیہ مرسل نیست که او است
در مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه
از منحنی مانند و مصانمت مشتق باشد و در فارسی فقط مانند
و چون و بزرگ و بسان و گوئی و گویند و امثال آن شعری مجمل

[illegible][illegible]

میں نے وہاں پہلے سے ہی ایک اور شخص کو دیکھا تھا جس کا نام علی بن ابی طالب تھا۔ وہ ایک بڑے بزرگ اور پختہ آدمی تھے۔ ان کے ہاتھوں میں ایک چوڑا اور لمبا تلوار تھا۔ ان کے لباس میں ایک عجیب سی بات تھی۔ ان کے لباس میں ایک عجیب سی بات تھی۔ ان کے لباس میں ایک عجیب سی بات تھی۔

ترجمہ سابق الہدایہ

چنانچه درین بیت اسدی بهشت مشمسای و شکر سفیدش
 و در کس گنیش و گل در پوشش و اگر مشبه بر امتر و ک مشبه را مذکور سازند
 آن را استعاره بالکنایه خوانند و امثال آن در مجلس شاد شود و حاصل استعاره
 آنست که مشبه را عین مشبه به دهان نمایند ازین که متروک باشد یا مذکور و مشبه را
 و در هر دو صورت استعاره نامند و لفظ او را استعاره خوانند و مشبه را مستعار
 گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است و ریکه استعاره از قسم مجاز لغوی
 یا مجاز عقلی دلیل جابقی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر کسی
 شاعر است اسدی آید می و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد اصل
 لغت برای سبع مخصوص که در اینجا مشبه به واقع شده موضوع است
 نه برای شبه که مرد شجاع باشد و نیست استعمال این لفظ بحسب دیگر موضوع
 شده است این استعاری مجاز لغوی مایل است که هر که استعاره را از مجاز عقلی
 آنست که اطلاق لفظ اسد را بر شبه که مرد شجاع باشد وقتی میگویم که او را عین
 یعنی سبع مخصوص را عینایم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع نه
 میشود نه در غیر موضوع و چون این تصرف لغوی ادعای حق و تعلق بعقل دارد
 نه بخلت پس استعاره مجاز عقلی باشد یعنی عقل به مجاز بودن حکم میکنند
 نه لغت پس اگر بخت خود استعمال آن در موضوع نه واقع شده مجاز لغوی باشد
 و اگر استعاره مشبه عین به دهان نمایند معنی تعجب درین دو بیت نمی آید

شعر قلمت تظلمی من الشمس به نفس اغر علی من نفسی قامت تظلمی من شمس
شمس تظلمی من الشمس به نفس اغر علی من نفسی قامت تظلمی من شمس
سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایساده است سایه میکند برین از آفتاب
چنان کسی که غریزه تراست از جان من پیش من معجب دارم از اینکه آفتابی بر من زین
سایه میکند مقصود ازین مثال این است اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب نشود معنی
تجسید نیج صبح نمیشود و در بعضی البس خدین گفته اند که او عادی نیج مقصود است
شمس در موضوع که غیتو اندیشه چه یقین میداریم که آدمی از جنس آفتاب نیست مگر در
و کذب است که نیای استعاره بر تامل است یعنی شمشیر از جنس شمشیر به او عایه نمایند
و قریه عدم اروه موضوع که درو قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قریه دران نمیشد
اما قریه استعاره گاهی یک چیز میباشند چنانچه درین بیت اسامی در ان ابیث
پوینده پنج بن خرد را بر جان گوینده گنج به لفظ پوینده و گوینده قریه آنست که از
مشمشا و قد معشوق و از مر جان لب خو است و گاهی قریه استعاره چند چیز میباشند
چنانچه درین بیت خاقانی چون از ره تو زنی عطار و پنج هف شود مر آن را
لفظ هف و تیر که مرادف عطار و است و لفظ زدن این تا همه قراین
آن است که از راه نو کمان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره
تیر باشد تقسیم تشبیه و در شجره اول مذکور شد بسبب اعتباراتی خد است اول یا
استعاره من و مستعار له دوم باعتبار وجه تشبیه که آن را در استعاره و جمیع گویند

چون که در این شعر
بجای آنکه از این شعر
چون که در این شعر
بجای آنکه از این شعر

شعر قلمت تظلمی من الشمس به نفس اغر علی من نفسی قامت تظلمی من شمس
شمس تظلمی من الشمس به نفس اغر علی من نفسی قامت تظلمی من شمس
سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایساده است سایه میکند برین از آفتاب
چنان کسی که غریزه تراست از جان من پیش من معجب دارم از اینکه آفتابی بر من زین
سایه میکند مقصود ازین مثال این است اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب نشود معنی
تجسید نیج صبح نمیشود و در بعضی البس خدین گفته اند که او عادی نیج مقصود است
شمس در موضوع که غیتو اندیشه چه یقین میداریم که آدمی از جنس آفتاب نیست مگر در
و کذب است که نیای استعاره بر تامل است یعنی شمشیر از جنس شمشیر به او عایه نمایند
و قریه عدم اروه موضوع که درو قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قریه دران نمیشد
اما قریه استعاره گاهی یک چیز میباشند چنانچه درین بیت اسامی در ان ابیث
پوینده پنج بن خرد را بر جان گوینده گنج به لفظ پوینده و گوینده قریه آنست که از
مشمشا و قد معشوق و از مر جان لب خو است و گاهی قریه استعاره چند چیز میباشند
چنانچه درین بیت خاقانی چون از ره تو زنی عطار و پنج هف شود مر آن را
لفظ هف و تیر که مرادف عطار و است و لفظ زدن این تا همه قراین
آن است که از راه نو کمان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره
تیر باشد تقسیم تشبیه و در شجره اول مذکور شد بسبب اعتباراتی خد است اول یا
استعاره من و مستعار له دوم باعتبار وجه تشبیه که آن را در استعاره و جمیع گویند

شعر قلمت تظلمی من الشمس به نفس اغر علی من نفسی قامت تظلمی من شمس
شمس تظلمی من الشمس به نفس اغر علی من نفسی قامت تظلمی من شمس
سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایساده است سایه میکند برین از آفتاب
چنان کسی که غریزه تراست از جان من پیش من معجب دارم از اینکه آفتابی بر من زین
سایه میکند مقصود ازین مثال این است اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب نشود معنی
تجسید نیج صبح نمیشود و در بعضی البس خدین گفته اند که او عادی نیج مقصود است
شمس در موضوع که غیتو اندیشه چه یقین میداریم که آدمی از جنس آفتاب نیست مگر در
و کذب است که نیای استعاره بر تامل است یعنی شمشیر از جنس شمشیر به او عایه نمایند
و قریه عدم اروه موضوع که درو قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قریه دران نمیشد
اما قریه استعاره گاهی یک چیز میباشند چنانچه درین بیت اسامی در ان ابیث
پوینده پنج بن خرد را بر جان گوینده گنج به لفظ پوینده و گوینده قریه آنست که از
مشمشا و قد معشوق و از مر جان لب خو است و گاهی قریه استعاره چند چیز میباشند
چنانچه درین بیت خاقانی چون از ره تو زنی عطار و پنج هف شود مر آن را
لفظ هف و تیر که مرادف عطار و است و لفظ زدن این تا همه قراین
آن است که از راه نو کمان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره
تیر باشد تقسیم تشبیه و در شجره اول مذکور شد بسبب اعتباراتی خد است اول یا
استعاره من و مستعار له دوم باعتبار وجه تشبیه که آن را در استعاره و جمیع گویند

شعر قلمت تظلمی من الشمس به نفس اغر علی من نفسی قامت تظلمی من شمس
شمس تظلمی من الشمس به نفس اغر علی من نفسی قامت تظلمی من شمس
سایه کرده بود گفته ترجمه اش اینست ایساده است سایه میکند برین از آفتاب
چنان کسی که غریزه تراست از جان من پیش من معجب دارم از اینکه آفتابی بر من زین
سایه میکند مقصود ازین مثال این است اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب نشود معنی
تجسید نیج صبح نمیشود و در بعضی البس خدین گفته اند که او عادی نیج مقصود است
شمس در موضوع که غیتو اندیشه چه یقین میداریم که آدمی از جنس آفتاب نیست مگر در
و کذب است که نیای استعاره بر تامل است یعنی شمشیر از جنس شمشیر به او عایه نمایند
و قریه عدم اروه موضوع که درو قائم باشد بخلاف کذب که تاویل و قریه دران نمیشد
اما قریه استعاره گاهی یک چیز میباشند چنانچه درین بیت اسامی در ان ابیث
پوینده پنج بن خرد را بر جان گوینده گنج به لفظ پوینده و گوینده قریه آنست که از
مشمشا و قد معشوق و از مر جان لب خو است و گاهی قریه استعاره چند چیز میباشند
چنانچه درین بیت خاقانی چون از ره تو زنی عطار و پنج هف شود مر آن را
لفظ هف و تیر که مرادف عطار و است و لفظ زدن این تا همه قراین
آن است که از راه نو کمان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره
تیر باشد تقسیم تشبیه و در شجره اول مذکور شد بسبب اعتباراتی خد است اول یا
استعاره من و مستعار له دوم باعتبار وجه تشبیه که آن را در استعاره و جمیع گویند

سوم باعتبار مجموع این اقسام چهارم باعتبار اقسام دیگر ازین قسم چهارم را
در شمرده و انما یکم مره اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار
و این بر دو قسم می آید و فاقیه و عنادیه اما فاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار
در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره ایت بیات درین که یکریه در میان ایشان فایده
ای ضلالت فیه نیاه مقصود با تشبیه لفظ حیات است که مستعار منه واقع شده و بدایت
مستعار له آمده و اجتماع بدایت و حیات در شخص واحد ممکن است اما استعاره که
آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد متعین باشد مانند آنکه استعاره که
مرد را که آثار حیات از او بر صفحه روزگار مانده باشد زنده و همچنین زنده را که حیات
یا عاجز یا در خواب باشد بمرد و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد
متعین است و نوعی از عنادیه آنست که بسبیل نظر انشا یا استعاره آری در همان طریقی که
در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوید ایت ایت اسد او مراد تو جانی باشد یا بگوید
ایت حاتم او مراد تو نبیلی باشد شمرده دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع به آنکه استعاره باعتبار وجه جامع چهار قسم می شود و اول آنکه وجه جامع
مستعار منه و مستعار له و اتمل باشد مثلا لفظ قطع درین استعاره قطع فی الارض
و اما لفظ قطع موضوع است بر این که این اتصال از اجسام که با هم پیوسته باشند و درین
آیه قطع اسم مستعار له و قطع احب هم مستعار منه واقع شده و وجه جامع
میان این برد ورائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم

سوم باعتبار مجموع این اقسام چهارم باعتبار اقسام دیگر ازین قسم چهارم را
در شمرده و انما یکم مره اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه و مستعار
و این بر دو قسم می آید و فاقیه و عنادیه اما فاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار
در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره ایت بیات درین که یکریه در میان ایشان فایده
ای ضلالت فیه نیاه مقصود با تشبیه لفظ حیات است که مستعار منه واقع شده و بدایت
مستعار له آمده و اجتماع بدایت و حیات در شخص واحد ممکن است اما استعاره که
آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد متعین باشد مانند آنکه استعاره که
مرد را که آثار حیات از او بر صفحه روزگار مانده باشد زنده و همچنین زنده را که حیات
یا عاجز یا در خواب باشد بمرد و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد
متعین است و نوعی از عنادیه آنست که بسبیل نظر انشا یا استعاره آری در همان طریقی که
در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوید ایت ایت اسد او مراد تو جانی باشد یا بگوید
ایت حاتم او مراد تو نبیلی باشد شمرده دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه
جامع به آنکه استعاره باعتبار وجه جامع چهار قسم می شود و اول آنکه وجه جامع
مستعار منه و مستعار له و اتمل باشد مثلا لفظ قطع درین استعاره قطع فی الارض
و اما لفظ قطع موضوع است بر این که این اتصال از اجسام که با هم پیوسته باشند و درین
آیه قطع اسم مستعار له و قطع احب هم مستعار منه واقع شده و وجه جامع
میان این برد ورائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم

اول آنکه وجه جامع
مستعار منه و مستعار له و اتمل باشد
مثلا لفظ قطع درین استعاره قطع فی الارض
و اما لفظ قطع موضوع است بر این که این اتصال از اجسام که با هم پیوسته باشند و درین
آیه قطع اسم مستعار له و قطع احب هم مستعار منه واقع شده و وجه جامع
میان این برد ورائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم

روی او نشین
 سپاه مانده تنگ کوی تو در مشین
 دل کو فروغ او در طاعت کبریا
 پیکر در صف نشین کاظمی که کربین
 جزوه او سبک نشین کبریا
 وصف دوزخ نشین کبریا
 روی او سبک نشین کبریا
 ده تنگ کوی کبریا
 نام او در سبک نشین کبریا
 صاحب کرامت

ازین احوال در سری
مستأثرین
الکمی بود
ازین احوال در سری
مستأثرین
الکمی بود

و مستعاره و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت
در صنف فلکین شمرگ نبده از نیام برار شمشیر را
فنا است چنانکه مستعاره شده در مستعاره و وجه جامع
مالی بیت تیغ او بستان فتح است ایکت کثره
او نه مستعاره بودن را بستان مستعاره نمودن و وجه
عقلی باشد ششم که بعضی از اجزای و جامع و
تعارف و وجهی باشد که قوت یک است شصت و نه
بنایه الشان و چنانکه مستعاره بندت واقع میشود و گویا
لندا سکاکی در مضایح العلام بنای این هم بر یک قسم
بش قال ان الاستعاره مبنا علی التمثیل
مثلیها استعاره محسوس محسوس بود چنانچه عقلی
حاره محسوس المقول و استعاره مقول محسوس
حاره باعتبارات دیگر غیر این هم چنانکه مذکور شد
استعاره بر دو قسم است اصلیه و ثانویه استعاره اصلیه
استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره کلن برای
بیت عالمی که تاویل در این هم داخل شود
ششم استعاره که تفسیر قال السکاکی فی المقاح
کی نیست اول اسد استعاره که بیان می کند و اول
بن مقصد اصلی است که بیان می کند و اول
من که در مقام بحث مجاز است

و مستعاره و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت
در صنف فلکین شمرگ نبده از نیام برار شمشیر را
فنا است چنانکه مستعاره شده در مستعاره و وجه جامع
مالی بیت تیغ او بستان فتح است ایکت کثره
او نه مستعاره بودن را بستان مستعاره نمودن و وجه
عقلی باشد ششم که بعضی از اجزای و جامع و
تعارف و وجهی باشد که قوت یک است شصت و نه
بنایه الشان و چنانکه مستعاره بندت واقع میشود و گویا
لندا سکاکی در مضایح العلام بنای این هم بر یک قسم
بش قال ان الاستعاره مبنا علی التمثیل
مثلیها استعاره محسوس محسوس بود چنانچه عقلی
حاره محسوس المقول و استعاره مقول محسوس
حاره باعتبارات دیگر غیر این هم چنانکه مذکور شد
استعاره بر دو قسم است اصلیه و ثانویه استعاره اصلیه
استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره کلن برای
بیت عالمی که تاویل در این هم داخل شود
ششم استعاره که تفسیر قال السکاکی فی المقاح
کی نیست اول اسد استعاره که بیان می کند و اول
بن مقصد اصلی است که بیان می کند و اول
من که در مقام بحث مجاز است

و مستعاره و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت
در صنف فلکین شمرگ نبده از نیام برار شمشیر را
فنا است چنانکه مستعاره شده در مستعاره و وجه جامع
مالی بیت تیغ او بستان فتح است ایکت کثره
او نه مستعاره بودن را بستان مستعاره نمودن و وجه
عقلی باشد ششم که بعضی از اجزای و جامع و
تعارف و وجهی باشد که قوت یک است شصت و نه
بنایه الشان و چنانکه مستعاره بندت واقع میشود و گویا
لندا سکاکی در مضایح العلام بنای این هم بر یک قسم
بش قال ان الاستعاره مبنا علی التمثیل
مثلیها استعاره محسوس محسوس بود چنانچه عقلی
حاره محسوس المقول و استعاره مقول محسوس
حاره باعتبارات دیگر غیر این هم چنانکه مذکور شد
استعاره بر دو قسم است اصلیه و ثانویه استعاره اصلیه
استعاره اسد برای مرد شجاع و استعاره کلن برای
بیت عالمی که تاویل در این هم داخل شود
ششم استعاره که تفسیر قال السکاکی فی المقاح
کی نیست اول اسد استعاره که بیان می کند و اول
بن مقصد اصلی است که بیان می کند و اول
من که در مقام بحث مجاز است

[illegible]

استعارہ بے شک معنی
دو فن صورت میں مشیہ
استعارہ بے شک معنی
دو فن صورت میں مشیہ

مقر است و درین بیت عرفی بیت بحر که برضه هم در خویش می نیم با که غرق
من او در کنار میگردد و صاحب تخیل این قسم استعاره را مجاز و مرکب میداند
قال السکاکی فی المصباح و بذل الذی یسمی التشبیه علی سبیل الاستعاره و کون الاش
طها تشبیهات علی سبیل الاستعاره لا یجوز التعمیر الیه سبیلها فاعلم و علامه تفسیرانی
و چه عدم تغیرات تشبیهات را چنین بیان کرده و تحقیق الکل ان المستعار یجب ان یکن
اللفظ الذی یشبه به اخص من عاریة المشبه فلو وقع فی غیر لیکن ان هو للفظ
الذی یخص المشبه فلا یکن عاریة انشی اما استعاره بالکنایه عبارتست از تشبیه
دارا و مشبه به بالکنایه و قرینه در اینجا استعاره تخیلی خواهد بود و در بعضی جها
است که با مشبه چیزی مذکور چند از لازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس
در مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است اثبات لازم
مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخیلیه و این بر قسم
می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص مشبه به دارد و آن از برای مشبه اشیا
حق نماید از برای حال بیرون نیست یا قوام مشبه به با و است یا تکمیل مشبه به
موقوف بر آن است یا در خلایق قوام و تکمیل ندارد و مثال اول
که قول فیلسان حالی بالشکاتیه الطوق فی لحنی زبان حال من مشکوکه گویا
از است و در اینجا حال را بشخص تشبیه داده و این استعاره
بالکنایه است و اثبات زبان که قوام تشکلم با و است استعاره

در این بیت بحر که برضه هم در خویش می نیم با که غرق
من او در کنار میگردد و صاحب تخیل این قسم استعاره را مجاز و مرکب میداند
قال السکاکی فی المصباح و بذل الذی یسمی التشبیه علی سبیل الاستعاره و کون الاش
طها تشبیهات علی سبیل الاستعاره لا یجوز التعمیر الیه سبیلها فاعلم و علامه تفسیرانی
و چه عدم تغیرات تشبیهات را چنین بیان کرده و تحقیق الکل ان المستعار یجب ان یکن
اللفظ الذی یشبه به اخص من عاریة المشبه فلو وقع فی غیر لیکن ان هو للفظ
الذی یخص المشبه فلا یکن عاریة انشی اما استعاره بالکنایه عبارتست از تشبیه
دارا و مشبه به بالکنایه و قرینه در اینجا استعاره تخیلی خواهد بود و در بعضی جها
است که با مشبه چیزی مذکور چند از لازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس
در مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است اثبات لازم
مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخیلیه و این بر قسم
می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص مشبه به دارد و آن از برای مشبه اشیا
حق نماید از برای حال بیرون نیست یا قوام مشبه به با و است یا تکمیل مشبه به
موقوف بر آن است یا در خلایق قوام و تکمیل ندارد و مثال اول
که قول فیلسان حالی بالشکاتیه الطوق فی لحنی زبان حال من مشکوکه گویا
از است و در اینجا حال را بشخص تشبیه داده و این استعاره
بالکنایه است و اثبات زبان که قوام تشکلم با و است استعاره

در این بیت بحر که برضه هم در خویش می نیم با که غرق
من او در کنار میگردد و صاحب تخیل این قسم استعاره را مجاز و مرکب میداند
قال السکاکی فی المصباح و بذل الذی یسمی التشبیه علی سبیل الاستعاره و کون الاش
طها تشبیهات علی سبیل الاستعاره لا یجوز التعمیر الیه سبیلها فاعلم و علامه تفسیرانی
و چه عدم تغیرات تشبیهات را چنین بیان کرده و تحقیق الکل ان المستعار یجب ان یکن
اللفظ الذی یشبه به اخص من عاریة المشبه فلو وقع فی غیر لیکن ان هو للفظ
الذی یخص المشبه فلا یکن عاریة انشی اما استعاره بالکنایه عبارتست از تشبیه
دارا و مشبه به بالکنایه و قرینه در اینجا استعاره تخیلی خواهد بود و در بعضی جها
است که با مشبه چیزی مذکور چند از لازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس
در مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعاره بالکنایه است اثبات لازم
مشبه به محذوف برای مشبه مذکور عبارت از استعاره تخیلیه و این بر قسم
می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص مشبه به دارد و آن از برای مشبه اشیا
حق نماید از برای حال بیرون نیست یا قوام مشبه به با و است یا تکمیل مشبه به
موقوف بر آن است یا در خلایق قوام و تکمیل ندارد و مثال اول
که قول فیلسان حالی بالشکاتیه الطوق فی لحنی زبان حال من مشکوکه گویا
از است و در اینجا حال را بشخص تشبیه داده و این استعاره
بالکنایه است و اثبات زبان که قوام تشکلم با و است استعاره

روزگار این جهان

[illegible]

محمد بن عبد الله بن عبد الوهاب

[illegible]

و استعاره فیضیه است این فن بلاغت اختلاف است و در باب هر یک از این
آن در مطلق علامه لغت از آن بزرگوار است فمن و العتور عتید جع لیه شرحه بنوم
در میان مجاز و رسل باید نیست که مجاز و رسل عبارت از لفظی است که در
معنی موضوع که استعمال کرده شود و علاقه در معنی تحقیقی معنی مجازی آن لفظ بود
تشبیه خبری دیگر باشد مثل آنکه گویند فلانی درین کار دینی قدرتی دارد و علاقه
در تشبیه علاقه محال حاصل است چه دست محل ظهور قدرت او است و علاقه و ا
است که استعمال نوع آواز فصیحی متحول باشد و لازم نیست که در استعمال
هر خبری از آن نوع سزا از فصیحی بگویم مثلاً واجب است بر افضش این معنی فصحا
که حال را با هم محل فکر میکنند و بعد از آنکه این معنی تحقیقی رسید لازم نیست که چرا که
حال را با هم محسوس ذکر کنند متخبر سزا فصحا باشیم و اینست معنی این سخن که المجاز
موضوع بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی النوع علاقه مجاز و رسل بسیار است ما در اینجا چندین
از آن ذکر کنیم نوع اول تشبیه که با هم خبر درین چنانچه درین بیت سماعی و در مقبالت
بیت عشق را بحر بود و دل را کان پذیرد بود و درین راجحان و مقصود
با تشبیه و تشبیه لفظ دیده است که بمناسبت با هم آمده فافهم نوع دوم تشبیه با هم
گشتن بقوله تعالی بحبلون اصحابهم فی آذانهم مراد از اصحاب انما مل است
و آن خبر و اصحاب است و چنانچه درین بیت فقیر بیت مرده است
و آن کف آسان برده دست از رستم درستان برده و مراد از دست

[illegible]

بہ اور اگر کسی کو کہہ دے کہ وہ صفت و دونوں کو صفت میں
مساوی ہے تو اس کی تائید اس کی صفت میں
اور اگر کسی کو کہہ دے کہ وہ صفت و دونوں کو صفت میں
مساوی ہے تو اس کی تائید اس کی صفت میں

برون پیر برون است و پیر خرد است است نوع سوم تسمیہ باسم
سبب کہ ہم رعینا الغیث یعنی حراںیم سبزہ را و مراد از غیث درینجا نباتات
است لغت باران است کہ سبب قئیدن سبزہ میشود چنانکہ درین بیت
کاینائی بیت ای ز خود گشته سیرج است این اپوچی نماز نام رکوع است این اپوچیر
درینجا بمعنی بزار شدن آمدہ و سیرج سبب براری رخ خدا میشود نوع چہارم تسمیہ
سبب باسم سبب کہ ہم امطر السحاب نامہ را و از نباتات ییجا باران است
کہ سبب پائیدن نباتات میشود و چنانچہ درین بیت سنائی بیت سرد و گرم زمانہ
پائیدن سرد و گرم زمانہ انقلاب است انقلاب سبب گرمی
و سردی میشود نوع پنجم تسمیہ باسمی کہ در زمان ماضی کہتہ کہ تعالیٰ تو ا
القیامی اموالہم یعنی مال ثقیان را بعد از بلوغ پدید آمدن بلوغ و چنانچہ درین
بیت عطار بیت جدید مرخای پاک را بہر گاہ ایمان داد و مشت خاک را بہر گاہ
بہشت خاک تغییر کردہ و ظاہر است کہ قبل از وجود خاک بودہ نوع ششم تسمیہ
باسم کہ در مستقبل خود را بہر گاہ یافت کہتہ کہ سچانہ الی را فی اعتراف امر او از خود درینجا بشیرہ
انگوار است کہ بعد از ان خرم میشود نوع ہفتم تسمیہ باسم مجلس کہتہ کہ مجلس مجاہد فائدہ
ناویدی بانادینہ الدادی المجلس ازین باب است جادی شدن ہر دین اب
و امثال ان نوع ہفتم تسمیہ باسم مجلس کہتہ کہ تعالیٰ و اما اندین حضرت
و جو ہم فقی رحمۃ الدین کی گسانیکہ در قیامت روی شان سفید باشد و رحمت

بہ اور اگر کسی کو کہہ دے کہ وہ صفت و دونوں کو صفت میں
مساوی ہے تو اس کی تائید اس کی صفت میں
اور اگر کسی کو کہہ دے کہ وہ صفت و دونوں کو صفت میں
مساوی ہے تو اس کی تائید اس کی صفت میں

بہ اور اگر کسی کو کہہ دے کہ وہ صفت و دونوں کو صفت میں
مساوی ہے تو اس کی تائید اس کی صفت میں
اور اگر کسی کو کہہ دے کہ وہ صفت و دونوں کو صفت میں
مساوی ہے تو اس کی تائید اس کی صفت میں

مجلس

[illegible]

و مراد از صفت در اینجا معنی قائم بغیر است نه لغت نحوی چنانچه در مجتبی
 استعاره گذشت سوم آنکه عرض از رنگ یا ثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا
 صفتی از موصوفی اما قسم اول از رنگی است که مقصود از آن ذات صفت باشد فقط در گونه
 مادی و غیر مادی قریب نیست که صفت را که اختصاص به موصوفی معین داشته باشند درگاه
 و مقصود تو از آن صفت ذات آن موصوفی باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی
 بیت آسمان که بهر آفتاب یکان ضمیمه تا آفتاب هر چه آفتاب آنکوه و کان بگنجینه
 چری که آفتاب آنکوه و کان بگنجینه حواری است ایضاً فی محلی بطیبه شمس خاقانی
 بیت بالات شجاع ارغوان تن مانانیر تو عوسل ارغوان سالی هر دو از شجاع
 ارغوان تن مرغ است که بالا آسمانی آفتاب است عوسل ارغوان تن هر دو که سیم
 آفتاب است ماکنیر بعد ازین قسم آنست که صفتی است که من حیث المجموع مختص به موصوفی
 معین باشد و اگر بی مقصود تو از مجموع آن صفات ذات آن موصوفی باشد
 فقط آنوقت که گنای معین انسان حی مشوی القامه عریض الاطراف ظاهر است که این
 صفات فردی فردی مختص به انسان نیست این اجماع اختصاص انسان
 وارد و فقط در چنانچه درین بیت مسعود سعدی است بخواجه آن طبع را قوت بخواجه آن
 کام را لذت ما بخواجه آن چشم ما لاله بخواجه آن منور را غمیر ما مقصود از مجموع این
 صفات شراب است و درین بیت خاقانی بیت سازان رعنا صلی صلی
 اندرین چرخ ما سوز آن قرای صاحب طبعان بگنجینه ما ظاهر است که در زیرم

[illegible]

[illegible]

۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

از گوشت و پاره و یا بیاید است که را با بخت اتفاق برین دارند که می زوکنایه
از حقیقت تصریح بلیغ تر است استعاره قومی تر از تشبیه است با سبب بلیغ تر بود
مجاز و کنایه است که در مجاز از لغت هم بلازم منتقال میکنند چنانچه اگر گوئی آفتابی گوید
و مراد تو معشوق باشد بلیغ تر از آنست که گوئی معشوق بگویم زیرا که آن گاه که
است با گواه باشد چه خود بر لزومی باشد وجود لازم خود است بجهت عدم انکار
لازم از لزوم این مثل دعوی است گواه با دنیست فرق است و دعوی با گواه
و دعوی بی گواه فاهم اما وجه تسمیه بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه شبه باید کرد
کاملاً از تشبیه باشد که در استعاره مشبه بر معین مشبه بر او عیان نمایند و آنچه از تشبیه
در آن نیباشد و قرینه عدم اراده مشبه بر در استعاره واجب است پس این نیز حکم است
با گواه و آنچه مذکور شد در آخر بیان استانی علم البیان لنسأل التوفیق من الله علیه
التمکان الحمد لله الشانیه فی علم البیان و الصنائع علم بدیع عبارت است
از شناختن وجود محسنات کلام و بدائع و صنائع که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق
نه بر سبیل وجود این تیره ششمان و چون آری بدائع و صنائع یا معنوی یا لفظی
و چون معنی مقدم بر لفظ است لکن در بدائع معنوی و صنائع لفظی است و اولی است چنان
در ذکر بدائع که در معانی بکار میرود و از آن جمله است طبایق و این صنعت است
مطابقه تیره گویند و تیره فیض چنان است که در معنی که فی الجملة قابل تضاد و در
شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن برود اسم باشد خواه فعل خواه حرف

[illegible]

خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یک از اینها بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب
ما مثال طباق اسم با اسم کقولہ تعالیٰ تجسّد اقصیٰ فادہم توفّر اوجرّج حیّین دنیا
رین بیت انوری سمیت نخستن رانج سحر حلال فرد کس را خواصّین حرام نادر
بیت نظامی سمیت از ان سر و آمد این کاخ دل دینار ناکه چون جاگرم گرمی گیت
زینا اما مثال فعل با فعل کقولہ تعالیٰ بحیّی سمیت و ازین قبیل بیت این فضا
بیت نمی شود و مرهم گرم از ان سحر که نیاز ناکه گشاد و ز کس مخمور و لبست آب
و این بیت مختاری سمیت جانین ستان بیوسمی دیوسمی بازده و نا طالب
هم جان نه من باشی هم جان ستان و این بیت سلمان ساچی سمیت چو خیز و شعله
نیفت نشیند آب آتش با چو خند و ساغر نوبت بگریدار بر دریا مانا اما مثال
باق حرف با حرف کقولہ غرّ جمل لمانا کسبت علیہا ما کسبت پوشده و نما
لام و علی درین آیت تضاد واقع شده بجهت اشتغال اسم و تفع و قدر ازین عالم است
بن بیت فقیر سمیت مال دنیا میشود و زرد و پال صاحبش مانا آنچه از خود می شماری بر تو
شد پوشدار مانا و از قبیل طباق اسمی است هر غنا صر را بجز در یکجا آوردن چنانچه
بیت عبدالواسع زبلی که در تہذیب اسب گفته سمیت ای سوئی با او آتش سوئی
بتی سحر آب با خاک صدفی در درگاه غنی در غنی در شتاب مانا و درین بیت انوری
ی با خاک مکب که دون شتاب با آتش بخار شتاب هیچ چو آب تو تو درین بیت
طامی سمیت با و از انشم تا کی گریزی مانا من خاک تو ام آیم چو پیزی

[illegible][illegible]

تو کہیں کہ چار دیواری میں کھڑا
 مبارک باد پہنچاں اس مثال میں کہ
 تہذیب کی طرف تھک کر سہارا دے
 اور تہذیب کی طرف تھک کر سہارا دے

در جبهه اول نیست که جامه سرخ مرگ را دای خود ساختن و زشتیها را به بود کردن
 جامه زدن و زشتیها را به جامه سرخ کنایه زشتیها است و تبدیل آن بسندش
 از دخول به بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم سعدی بیت زشتیها را
 کمین مانده ز کفش زرد روی زمین مانده اعل شدن جای کمین کنایه زشتیها و زردی
 است و زرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زرباشی درین بیت خاقانی
 و ندان کنی سفید طالب مانده از پشم گدوم مانده اعل شدن سفید کردن کنایه از
 خرد است لب گدوم کردن کنایه از شدت تپ و لرزه از طباق آنست که در مخرج
 بکنند و یکی از آن دو مخرج متعلق بخیزی باشد که با مخرج دوم تقابل و تضاد دارد
 و تعلق در اینجا یک گونه کافی است مثل تعلق بسببیت یا لزوم یا غیر آن
 بقوله سبحانه اشد اعلی الکفار حمانیم شدت مقابل حمت نیست بلکه تعلق
 همین است که بسبب حمت است و بقوله تعالی من حمته جعل لکم الدلیل و التمس
 متکون و فی التمس من فضله استخار فضل السکون تقابل نیست اما مستلزم
 حرکت است و حرکت مقابل سکون است ازین قبیل است این حکیم زرقی
 بیت بلو و چشم من از لرزه گهریزی مانده گرفت زلف تو از کار من پیشانی
 گهریزی مقابل پیشانی نیست اما جمیع دولت که مقابل پیشانی است
 مستلزم گهریزی است و این بیت انوری بیت لطف تو هر ساعت خور
 که این لطف را در هر لحظه از هر آنکه که مان الاجتناب ایمان اعتدال و اجتناب

در جبهه اول نیست که جامه سرخ مرگ را دای خود ساختن و زشتیها را به بود کردن
 جامه زدن و زشتیها را به جامه سرخ کنایه زشتیها است و تبدیل آن بسندش
 از دخول به بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم سعدی بیت زشتیها را

کمین مانده ز کفش زرد روی زمین مانده اعل شدن جای کمین کنایه زشتیها و زردی
 است و زرد شدن روی زمین کنایه از بسیاری زرباشی درین بیت خاقانی
 و ندان کنی سفید طالب مانده از پشم گدوم مانده اعل شدن سفید کردن کنایه از
 خرد است لب گدوم کردن کنایه از شدت تپ و لرزه از طباق آنست که در مخرج
 بکنند و یکی از آن دو مخرج متعلق بخیزی باشد که با مخرج دوم تقابل و تضاد دارد
 و تعلق در اینجا یک گونه کافی است مثل تعلق بسببیت یا لزوم یا غیر آن
 بقوله سبحانه اشد اعلی الکفار حمانیم شدت مقابل حمت نیست بلکه تعلق
 همین است که بسبب حمت است و بقوله تعالی من حمته جعل لکم الدلیل و التمس
 متکون و فی التمس من فضله استخار فضل السکون تقابل نیست اما مستلزم
 حرکت است و حرکت مقابل سکون است ازین قبیل است این حکیم زرقی
 بیت بلو و چشم من از لرزه گهریزی مانده گرفت زلف تو از کار من پیشانی
 گهریزی مقابل پیشانی نیست اما جمیع دولت که مقابل پیشانی است
 مستلزم گهریزی است و این بیت انوری بیت لطف تو هر ساعت خور
 که این لطف را در هر لحظه از هر آنکه که مان الاجتناب ایمان اعتدال و اجتناب

این بیت از سعدی است و در این بیت از سعدی است و در این بیت از سعدی است
 این بیت از سعدی است و در این بیت از سعدی است و در این بیت از سعدی است
 این بیت از سعدی است و در این بیت از سعدی است و در این بیت از سعدی است

و اگر کند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر بقول تعالی و جزا سیه سیه و کور و
 و اگر کند پوشیده مانند که حق سبحانه و تعالی در این دو آیه عذاب به نفس سیه و کور تفسیر فرموده
 بهجت مشکاکه آن با سیه و کور کفار پس معنی آیت اول آنست که برای عذاب
 است و معنی آیه دوم آنکه کفار مکرر دزد و خدا تعالی عذاب کند ایشان را و بقول شاعر
 شعر قالوا افرج شیبانک لک طبعه باقلت الطیخالی حبیه قیصا ما یغنی گفتند بن
 که خری را بفرما که برای تو نیزم گفتیم که پندیر برای من حبه و پیراهن را و وقتن را بلفظ
 طبع و کور که برای مشکاکه و نکته در اینجا فرید اتمام قائل است بحجه و پیراهن این
 علیل است این بیت صایب بیت لب سوال سزا و انجیر شیر است
 عبت بخیر خود بخیر نیز در و این خوشی را بر بنجلیب تعبیر کرده و نکته در اینجا
 فرید اتمام بشان خوشی است و هر آنچه و این صنعت چنانست که در سخن
 که در شرط و خبر واقع شوند امری که بر اول مرثب شود و ثانی نیز ترثب که در چنانچه
 در این مرثب تغییر بیت چون مرثبی شود لطفت بعد از اعجاب و چون ترا
 بدیم شود صبرم بدل با اضطراب بنا پوشیده مانند که مقصود از این شعر ترثب میل
 است چنانست معشوق و حالت عاشق و همین است معنی مرثب ترین
 مقام خواه آن بر دو مرتب یک شرط و خبر واقع شوند خواه بر ترتبی و مجموع
 یک شرط و خبر واقع یا بد چنانچه در شعر مذکور در صا و بعضی این صنعت را
 تسهیم نامند و آن چنان است که قبیل از بحر فخره ترثب بحر بیت لفظی یارند

سید محمد علی

غنی دارم همیشه مردم دل ما و چنانچه درین بیت فیهی بیت الش جانان الش
اوست ما یا راو علم و علم را او یار و جوع و این صنعت چنانست که شاعر کلام
که گفته نقص و الطال آن نماید و سخن گیر سپرد از برای گفته و فایده چنانچه درین بیت
انوری بیت آسمانی فی که ثابت را می بود آسمان ما اقبابی فی که زاید نور
بنو و اقباب ما مقصود از رجوع و ریختن ترقی در طبع است و این بیت غرضی است
چون ماه بود و چو سمر و نه ماه بود و نه سمر و ما قیام دارد و سمر و کر نه بند و ماه ما فایده رجوع
و ریختن تاج معشوق است بر ماه و سمر و توریه و این صنعت یا ایام گیر و غیره
چنان است که در کلام فطری بسیار که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعد و مراد
بعد بود و باقی و قریب فیهی و ایام بر و نوع است مجرده و شوق ایام مجرده است
که ملاقات معنی قریب می مراد و کلام مذکور بسیار که گفته شود جل الرحمن علی ابن
استومی مراد از لفظ استومی استیلاست و این معنی بعد است استوای معنی قریب
غیر مراد است چیزی از ملاقات آن فیهی که در نشود و ایام مراد است که ملاقات
معنی قریب غیر مراد که در نشاید گفته بجا و السما بیننا ما باید مراد از ریختن
قدرت است و این معنی بعد است معنی قریب غیر مراد و دست است و لفظ
بیننا ما باید مراد است و این باب است این بیت که شاعر در صنعت بدوخت فصل
برج گفته شعر او العزله من طول الحدی خرفت ما فاقوت من الجدی کل
افاق از طول عر خرف شده است فرق در جدی حمل نمیکند پوشیده نمائند از ایام

[illegible]

دارو یکی آنکه از برای کشتن زنده میکند دیگر آنکه لاک کشتن یعنی مشتاق کشتن
 و لکه میری خندان و میگوئی بیایم چشم مال چشم می مالم مباد این خواهر باشد
 یا خیال نا چشم می مالم در نیاید و معنی دارد از شتی رام و این صفت چنانست
 لفظی که دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع بان لفظ باشد
 معنی دومش را خواهند گفتو شعرا از آنرا اسماء بارض قوم یا رعینا و آن کلمه اعضا
 یا یعنی چون بیار باران بر زمین گروهی میچرانیم او اگر چنان گروه برانستیم که
 باشند از لفظ اسماء بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ رعینا راجع
 بآوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بیت
 ما تبرم خویش ما را داده است آن سرو باران از نهال قشش آنرا شدیم امیدوار
 فقط بارد و مصرع اول بمعنی حضور راست و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع بآوست
 نمراد است قاتل لف و نشر و این صنعت چنانست که اول چند چیز را
 مفصلاً یا مجملاد کر کنند و بعد از آن منسوب یک یا بدلائقین مذکور سازند
 و عاودا اینکه سامع بر منسوبی را بصدا حس بشیر میگردد اندک لاف و نشر مفصل
 بر و نوع است مرتب و غیر مرتب مثلاً است که ترتیب لف مطابق ترتیب
 نشر باشد چنانچه درین بیت تمجیدی است چون جو و جلال و هنر و طبع و
 صف او با و بر و فلک و اختر و دریا و مظهر نیست با و بهتر نیست
 که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بخوبی که هر

که بر شریک است باشد برای نشر و گیکه با بسید چهار درجه برسد چنانچه درین بیت
فردوسی نظم بر وزن بر آن دیار جسد با بشمشیر و خنجر گز و کند ما بریده و در
شکست و به پست میایان راه و سینه دیار دست ما این قطعه و و باران
و ازین قبیل است این بیت نوری بیت نوری بقوت و در و تربیت شود
باران جگر گل گدازد افسوس و عسل و این بیت مختاری بیت چود و جان
بگفت منیل حیات است ثبات ما داد و دین را بدل فرای سپاه است و این
و بهترین همکارین بیت است مسعود سعادت جان دل دلی و عودی تو
روز و شب ما ز عدو و عید تو بر نور و بار ما و ازیر که چهار بار زلف دارد و شیرین خم کرده ما
لف و شمع و مرتب است که ترتیب لطف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین
بیت با باغ فانی بیت دل را فرغ میبرد و دیده را فروغ ما و دیدار آفتاب
و مشرب صبح غفر و دیده بدیدار تعلق دارد و فرغ دل با شرب صبح چیده
درین بیت خلاقیت است چون نگار سخن رود و شرف جلال و کین چون اسد شیر
و نور نوری ناری و نری و بار لطف واقع شده تیب لطف در هر جا بخلاف ترتیب
نشر آمده زیرا که در لطف دل شرف بخورشید جلال بکره آید و کین پاسد تعلق دارد
و در لطف نانی خوشید نور و آید بنار و اسد به نری متعلق است و تمام در شان
و توبیخ او سخن امروزه تمام لام را می شد و تمام الشعری به اینجا لطف اول غیر ترتیب
و نانی مرتب آمده اما لطف نشر محلی که نور تعالی و قوالان بدخل الخیران

در این بیت نوری بیت نوری بقوت و در و تربیت شود
باران جگر گل گدازد افسوس و عسل و این بیت مختاری بیت چود و جان
بگفت منیل حیات است ثبات ما داد و دین را بدل فرای سپاه است و این
و بهترین همکارین بیت است مسعود سعادت جان دل دلی و عودی تو
روز و شب ما ز عدو و عید تو بر نور و بار ما و ازیر که چهار بار زلف دارد و شیرین خم کرده ما
لف و شمع و مرتب است که ترتیب لطف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین
بیت با باغ فانی بیت دل را فرغ میبرد و دیده را فروغ ما و دیدار آفتاب
و مشرب صبح غفر و دیده بدیدار تعلق دارد و فرغ دل با شرب صبح چیده
درین بیت خلاقیت است چون نگار سخن رود و شرف جلال و کین چون اسد شیر
و نور نوری ناری و نری و بار لطف واقع شده تیب لطف در هر جا بخلاف ترتیب
نشر آمده زیرا که در لطف دل شرف بخورشید جلال بکره آید و کین پاسد تعلق دارد
و در لطف نانی خوشید نور و آید بنار و اسد به نری متعلق است و تمام در شان
و توبیخ او سخن امروزه تمام لام را می شد و تمام الشعری به اینجا لطف اول غیر ترتیب
و نانی مرتب آمده اما لطف نشر محلی که نور تعالی و قوالان بدخل الخیران

در این بیت نوری بیت نوری بقوت و در و تربیت شود
باران جگر گل گدازد افسوس و عسل و این بیت مختاری بیت چود و جان
بگفت منیل حیات است ثبات ما داد و دین را بدل فرای سپاه است و این
و بهترین همکارین بیت است مسعود سعادت جان دل دلی و عودی تو
روز و شب ما ز عدو و عید تو بر نور و بار ما و ازیر که چهار بار زلف دارد و شیرین خم کرده ما
لف و شمع و مرتب است که ترتیب لطف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین
بیت با باغ فانی بیت دل را فرغ میبرد و دیده را فروغ ما و دیدار آفتاب
و مشرب صبح غفر و دیده بدیدار تعلق دارد و فرغ دل با شرب صبح چیده
درین بیت خلاقیت است چون نگار سخن رود و شرف جلال و کین چون اسد شیر
و نور نوری ناری و نری و بار لطف واقع شده تیب لطف در هر جا بخلاف ترتیب
نشر آمده زیرا که در لطف دل شرف بخورشید جلال بکره آید و کین پاسد تعلق دارد
و در لطف نانی خوشید نور و آید بنار و اسد به نری متعلق است و تمام در شان
و توبیخ او سخن امروزه تمام لام را می شد و تمام الشعری به اینجا لطف اول غیر ترتیب
و نانی مرتب آمده اما لطف نشر محلی که نور تعالی و قوالان بدخل الخیران

[illegible]

ترجمہ حقائق الہیہ

توزنیگو نه مستمند یا کشته یا گرنیده یا بسته در حصار نه اقسام مستندی اور
مصراع ثانی بیان کرده و درین بیت اهل شیرازی بیت اکنون که شنیده و
لطفاً از آن آرازی بکن بدلتی بگوئی بکن یعنی بخش کاری بکن نه اقسام از آن
در مصراع دوم بر شمرده جمیع تفریق گاهی این بر سه صنعت یعنی جمع تفریق
یا هم ترکیب میدهند شاعری یا تلمیذی و جمیع و تفریق عبارت از آنست که برین ضرب
تحت حکمی داخل نمایند از آن بیان جهان او حال فرق نمایند چنانچه در این
رشد و طوطا مشهور فوجک کاخار فی ضوئها و قلبی کاخار فی حرما یعنی روی تو
در ضیاء مثل آتش است و دل من در حرارت مانند آتش است و بی مشغول و دل
را در مشابیه بودن بآتش جمع کرده و در وجه شبه فرق و انموده و ازین قبیل
این بیت فقیر من و تو هر دو ما نام ای شیخ نه تو بحر آب من با بر روی نه خود در موج
در حکم نائل بودن جمیع کرده و در تعلق میل فرق و انموده جمیع و تفسیر این بیت
است اول چند چیز را تحت حکمی جمیع نمایند و بعد از آن یک یا چیزی منسوب اند
چنانچه درین بیت اهل شیرازی بیت بی تو چشمم کرده افتاده و گریه کاخود و خنده
بر زدل کنم گریه بر زگار خود و مصراع اول مشتمل بر جمیع است ثانی شامل
و چنانچه درین قطعه انوری قطعه حرص شاد و عشق جلال مبارکت نه گرد و قوای نامیه
پیدا کنند اثره آن در زبان سوس خامش نه کلام نه دین و طباق و غیره گردیده
در بیت اول حرص شاد و عشق جلال و در اثره اگر در جمیع نمود و در بیت ثانی هر یک

تجربہ عبارت از آنست که از شیئی و فی سقعی شیئی دیگر استماع نمایند که در آن
صفت مانند او باشد و فایده این استماع مبالغه کمال آن صفت است و استماع
منه و این صفت شعری و چند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری می بینیم
ای بدیهای عقل کرده شاه پند و نیکو جان گاه بگو یا منی طلب را
شخصی قرار داده که بدیهای عقل شنا کرده باشد و چنانچه درین بیت انوری
سیت نظیری را به مجلس برده ام و در غلط کرده ام بهر امر سوا می عالم هست
چشم گیر آلودش به خود را در اینجا شخص گریانی قرار داده و مبالغه مقبول
و این صفت چنانست که به نوع و صفتی را در شدت یا در ضعف او عاقلان
و باید که این او عاقل بسبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن صفت را پندار
شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه و شدت یا در ضعف
باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است بلیغ و خلاق و غلو مبالغه آنست که در عاقل
مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امر القیسین
و درین اسب گفته شعر فدا می عدا بدین طور و نتیجه در اقامه مبالغه
پندار عدا بکسر پندار صیغه فاعل است و درین دو بیت مبالغه در عدا
لم یفرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسب را تر گاو و نه وحشی را
در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندیده چه بسیار
و درین اسب عرق موجب خون او میشد و درین ادعا از روی عقل و عادت ممکن است

اورش شریف
درین بیت
تجربہ عبارت از آنست که از شیئی و فی سقعی شیئی دیگر استماع نمایند که در آن
صفت مانند او باشد و فایده این استماع مبالغه کمال آن صفت است و استماع
منه و این صفت شعری و چند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری می بینیم
ای بدیهای عقل کرده شاه پند و نیکو جان گاه بگو یا منی طلب را
شخصی قرار داده که بدیهای عقل شنا کرده باشد و چنانچه درین بیت انوری
سیت نظیری را به مجلس برده ام و در غلط کرده ام بهر امر سوا می عالم هست
چشم گیر آلودش به خود را در اینجا شخص گریانی قرار داده و مبالغه مقبول
و این صفت چنانست که به نوع و صفتی را در شدت یا در ضعف او عاقلان
و باید که این او عاقل بسبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن صفت را پندار
شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه و شدت یا در ضعف
باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است بلیغ و خلاق و غلو مبالغه آنست که در عاقل
مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امر القیسین
و درین اسب گفته شعر فدا می عدا بدین طور و نتیجه در اقامه مبالغه
پندار عدا بکسر پندار صیغه فاعل است و درین دو بیت مبالغه در عدا
لم یفرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسب را تر گاو و نه وحشی را
در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندیده چه بسیار
و درین اسب عرق موجب خون او میشد و درین ادعا از روی عقل و عادت ممکن است

اورش شریف
درین بیت
تجربہ عبارت از آنست که از شیئی و فی سقعی شیئی دیگر استماع نمایند که در آن
صفت مانند او باشد و فایده این استماع مبالغه کمال آن صفت است و استماع
منه و این صفت شعری و چند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری می بینیم
ای بدیهای عقل کرده شاه پند و نیکو جان گاه بگو یا منی طلب را
شخصی قرار داده که بدیهای عقل شنا کرده باشد و چنانچه درین بیت انوری
سیت نظیری را به مجلس برده ام و در غلط کرده ام بهر امر سوا می عالم هست
چشم گیر آلودش به خود را در اینجا شخص گریانی قرار داده و مبالغه مقبول
و این صفت چنانست که به نوع و صفتی را در شدت یا در ضعف او عاقلان
و باید که این او عاقل بسبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن صفت را پندار
شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه و شدت یا در ضعف
باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است بلیغ و خلاق و غلو مبالغه آنست که در عاقل
مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت امر القیسین
و درین اسب گفته شعر فدا می عدا بدین طور و نتیجه در اقامه مبالغه
پندار عدا بکسر پندار صیغه فاعل است و درین دو بیت مبالغه در عدا
لم یفرق فلم یغسل و درین بیت ادعا کرده که این اسب را تر گاو و نه وحشی را
در یک دویدن انداخته است و عرق نکرده یعنی بسیار ندیده چه بسیار
و درین اسب عرق موجب خون او میشد و درین ادعا از روی عقل و عادت ممکن است

وہی ہے جو

که انرا مقرون هب گرداند چنانچه درین باعی کمال تعلیم و باعی تهاش
 از طغنه اسوده هست که در ضعف من آنچه توان نمود است و نیز باینچنانکه
 یابید بود است پگو یا که یک زو و فرموده است و عقل و عادت محال است
 که خلقت کسی بیک زو و دیگری باشد اما لفظ گو یا که در مصرع چهارم واقع شده این
 دو عار مقرون بصفت گردانیده فاهم دیگر آنکه علوه متضمن نوعی از خیال نازک و
 لطیف باشد شعری هم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ایات از نظم کر
 عکس تیغ تو بهوار و شنی و دبا و ارواح کشکان شود اندر تو گنار و برون می گوید
 از سبب خیز فلک اندر از لوله کیر نگل خنجره رو و چاسبان و ابوالفتح و زنی هست
 خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر و مادر و دل و دین ایستادند و نیم و چهار
 نفر نوی و تعریف هر یک دید بیتی است که که در و رسم و بیلاد و گزینش و بیتی
 چشم خفته گزاشیدی طوسی بیت بابل نمند رخ ناز وین و کنیز غرق شسته پریای
 چین و دیگر آنکه علوه بلورن را شد چنانچه درین ایات مکی که در مذمت گفته است
 خدا یگانا کسی که داده بری و ترا توانی برگزیند و بریم به کوشش است چو سوز
 سکندری بیروت و بچوب کمان که گوشت است ایلم مذہب کلامی عبارت
 از است که شعر متشکل و دلیل و بیان باشد بهر طریق بل کلام که شعرشان برین و مدلل
 میباشد و اگر سخن بر عقل یعنی قیاس معما باشد آنرا مذہب فقیسی نامند اما مثال
 مذہب کلامی که قول تعالی لو کان فیها الا الد لعد تری یعنی اگر

در این صورت معلوم است که قضا آنرا قیاس مجزا باشد و آن قیاسی که در خبری است
پزی دیگر مثال آنکه گویند هر چه مائع است مظهر باشد و مکرر مائع است پس که مظهر
شد در این قیاس است این باقی البوجه روحی بر مائع محکم که روح و حیوان من
ست پدید آید و اندوه نیز که تو در چون غنیمت گفتا که در آن دیده باید نگری
و دست بدو بر گما توان دید و دل باید دید و قیاس و در هر طریق که مذکور شد
حسن تعلیل و این صفت چنانچه که برای صفی علی سبب آن اودا نامید
که در حقیقت علت آن شفا و وصف مذکور از دو حال بیرون بخار و یونانی
نفی غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت در اینجا اثبات برای آن
وصف خواهد بود و بسو اگر غیر ثابت است مقصود از بیان اثبات آن وصف
خواهد بود و اما وصف ثابت که مقصود اعمی علت برای او باشد فقط بر گونه
است یکی آنکه وصف مذکور از در فاعل عادت علی باشد غیر علی که شاعر اودا
تجارید و آنکه علت اعمی و ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان
اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم
آنکه از منتهات بود مثال قلم و چنانچه درین بیت خاقانی است ما چرخم روی
خون عشاق بازلف تو گرفت زنگارم و سیاهنی رفا ضعیفی است اثبات
آن در ظاهر معلوم نیست و عذر آنرا چنین محمل کرده که کشتن عشاق سیاه
پوشیده و از رطافت این قسم است که بواسطه این سیاه و تاراج حاصل آید

در این صورت معلوم است که قضا آنرا قیاس مجزا باشد و آن قیاسی که در خبری است
پزی دیگر مثال آنکه گویند هر چه مائع است مظهر باشد و مکرر مائع است پس که مظهر
شد در این قیاس است این باقی البوجه روحی بر مائع محکم که روح و حیوان من
ست پدید آید و اندوه نیز که تو در چون غنیمت گفتا که در آن دیده باید نگری
و دست بدو بر گما توان دید و دل باید دید و قیاس و در هر طریق که مذکور شد
حسن تعلیل و این صفت چنانچه که برای صفی علی سبب آن اودا نامید
که در حقیقت علت آن شفا و وصف مذکور از دو حال بیرون بخار و یونانی
نفی غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت در اینجا اثبات برای آن
وصف خواهد بود و بسو اگر غیر ثابت است مقصود از بیان اثبات آن وصف
خواهد بود و اما وصف ثابت که مقصود اعمی علت برای او باشد فقط بر گونه
است یکی آنکه وصف مذکور از در فاعل عادت علی باشد غیر علی که شاعر اودا
تجارید و آنکه علت اعمی و ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان
اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم
آنکه از منتهات بود مثال قلم و چنانچه درین بیت خاقانی است ما چرخم روی
خون عشاق بازلف تو گرفت زنگارم و سیاهنی رفا ضعیفی است اثبات
آن در ظاهر معلوم نیست و عذر آنرا چنین محمل کرده که کشتن عشاق سیاه
پوشیده و از رطافت این قسم است که بواسطه این سیاه و تاراج حاصل آید

در این صورت معلوم است که قضا آنرا قیاس مجزا باشد و آن قیاسی که در خبری است
پزی دیگر مثال آنکه گویند هر چه مائع است مظهر باشد و مکرر مائع است پس که مظهر
شد در این قیاس است این باقی البوجه روحی بر مائع محکم که روح و حیوان من
ست پدید آید و اندوه نیز که تو در چون غنیمت گفتا که در آن دیده باید نگری
و دست بدو بر گما توان دید و دل باید دید و قیاس و در هر طریق که مذکور شد
حسن تعلیل و این صفت چنانچه که برای صفی علی سبب آن اودا نامید
که در حقیقت علت آن شفا و وصف مذکور از دو حال بیرون بخار و یونانی
نفی غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت در اینجا اثبات برای آن
وصف خواهد بود و بسو اگر غیر ثابت است مقصود از بیان اثبات آن وصف
خواهد بود و اما وصف ثابت که مقصود اعمی علت برای او باشد فقط بر گونه
است یکی آنکه وصف مذکور از در فاعل عادت علی باشد غیر علی که شاعر اودا
تجارید و آنکه علت اعمی و ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان
اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم
آنکه از منتهات بود مثال قلم و چنانچه درین بیت خاقانی است ما چرخم روی
خون عشاق بازلف تو گرفت زنگارم و سیاهنی رفا ضعیفی است اثبات
آن در ظاهر معلوم نیست و عذر آنرا چنین محمل کرده که کشتن عشاق سیاه
پوشیده و از رطافت این قسم است که بواسطه این سیاه و تاراج حاصل آید

در این صورت معلوم است که قضا آنرا قیاس مجزا باشد و آن قیاسی که در خبری است
پزی دیگر مثال آنکه گویند هر چه مائع است مظهر باشد و مکرر مائع است پس که مظهر
شد در این قیاس است این باقی البوجه روحی بر مائع محکم که روح و حیوان من
ست پدید آید و اندوه نیز که تو در چون غنیمت گفتا که در آن دیده باید نگری
و دست بدو بر گما توان دید و دل باید دید و قیاس و در هر طریق که مذکور شد
حسن تعلیل و این صفت چنانچه که برای صفی علی سبب آن اودا نامید
که در حقیقت علت آن شفا و وصف مذکور از دو حال بیرون بخار و یونانی
نفی غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت در اینجا اثبات برای آن
وصف خواهد بود و بسو اگر غیر ثابت است مقصود از بیان اثبات آن وصف
خواهد بود و اما وصف ثابت که مقصود اعمی علت برای او باشد فقط بر گونه
است یکی آنکه وصف مذکور از در فاعل عادت علی باشد غیر علی که شاعر اودا
تجارید و آنکه علت اعمی و ظاهر نباشد و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان
اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم
آنکه از منتهات بود مثال قلم و چنانچه درین بیت خاقانی است ما چرخم روی
خون عشاق بازلف تو گرفت زنگارم و سیاهنی رفا ضعیفی است اثبات
آن در ظاهر معلوم نیست و عذر آنرا چنین محمل کرده که کشتن عشاق سیاه
پوشیده و از رطافت این قسم است که بواسطه این سیاه و تاراج حاصل آید

قائم مقام استند است کتوک که حاصل کسب یافته شعرای عجم و رین صنعت لفظی
 کرده اند لغایت لطیف و آن این است که اول صفت برپای خبری تاجری کنند
 بعد از آن خبری دیگر زبان صفت هم کنند بطریقی که آن مدح عین نام کرد و در چنانچه
 درین بیت فخری بیت بهیشته خصم تو در سایه های بود ز لبی بر سرین
 از بهر استخوان آید و درین بیت کلیم بیت طاعت ما هم موسوی سما بناید
 روز مخیر خون بعصیان هم ترازد میشود و استمتاع و این صنعت چنانست
 که مدح را خبری نمایند که از یک مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابوطیب شعر
 نسبت من اللعالم الوجیه نیست الدینا بانک الخ یعنی تو افتد نگر اعدا را غارت
 کرده که اگر فراهم آری وحادی آن شوی نیاید و ام تقایم نیست این دو خود پوشید
 نماد که مفاد این بیت مدح است بشجاعت چه غارت گر عمار نمید باشد گر
 مقابل شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلوه و مدح را دوست میدارد و بسبب آنکه
 ذات او موجب نظام و صلاح دنیا است و لفظ تنه نیست مفیدین معنی است چنانچه درین بیت
 انوری بیت ای زیزدان تا بد ملک سلیمان یافته بهر چه جسته خبر نظیر فصل
 زیزدان یا قتره و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چون نام با سعادت بهر خند
 چوری تو منوره او مدح و این چنانست که در کلام سون حاشیه مدحی دیگر
 باشد یعنی از یک کلام دو مدحی حاصل آید و تصریح بمخفی و مکرر کرده باشند غرض از
 او اباحت آنست که استمتاع مستخرج است و اباحت هم از آن و غرض در این کلام

[illegible]

تکذبات

یاد کو برد و احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مخماری پرست زهر مختل
میشین شیر نیم خون حرف باو ده نامم زهر عیش است خون باوہ عیش
زهر و باوہ خون است برد و احتمال دارد و لغت خان عالی و دقایق جدید یاد
و او این صنعت داده التمل الذی یروا لم یجد و این صنعت چنانست
که کلام بطور تمل باشد اما در ازان تمل جلد و نه تمل چنانچه درین بیت
از آخر کار عالم اندیشہ کنیده اسی سوره کتمان ز نام اندیشہ کنیده باقیه نیکامه گویند
باز از تشنگی نیم اندیشہ کنیده و درین دو بیت سنائی بیت نیست که باو
لوگاون یا زین بدخو طلاق دادن یا زین که دارد بسوی حق ان یاسی نه جود کردن
نه حق خدای یا اگر چه این بیت با بطریق تمل واقع شده اما معاد ان حکمت
تجامل عارف سکاکی این صنعت را سقو امل معلوم مساق غیر نام شده
و گفته چون این صنعت کلام ربانی دارد شده تشبیه این را با خط تجامل است
و تعریف این صنعت از نامی سکاکی وضع کرده ظاهر است و در حق از تجامل عارف
و فایده و نکته بسیار شد چنانچه در ضمن امثال معلوم کرد و یکی از شاعران عرب
در مرثیه بر او رنود گفته شد ای شیخ انجا بود مالک مود قافه کاکمک الم خیر
عنه این طریف یعنی ای درخت خالو ترا چه شده است که برگ آورده
گو یا تو در ماتم این طریف خیر محمودی و مقصود ازین تجامل بیان شد
خبر و ماتم او است و چنانچه درین بیت تجمل است

این صنعت را سقو امل معلوم مساق غیر نام شده
و گفته چون این صنعت کلام ربانی دارد شده تشبیه این را با خط تجامل است
و تعریف این صنعت از نامی سکاکی وضع کرده ظاهر است و در حق از تجامل عارف
و فایده و نکته بسیار شد چنانچه در ضمن امثال معلوم کرد و یکی از شاعران عرب
در مرثیه بر او رنود گفته شد ای شیخ انجا بود مالک مود قافه کاکمک الم خیر
عنه این طریف یعنی ای درخت خالو ترا چه شده است که برگ آورده
گو یا تو در ماتم این طریف خیر محمودی و مقصود ازین تجامل بیان شد
خبر و ماتم او است و چنانچه درین بیت تجمل است

این صنعت را سقو امل معلوم مساق غیر نام شده
و گفته چون این صنعت کلام ربانی دارد شده تشبیه این را با خط تجامل است
و تعریف این صنعت از نامی سکاکی وضع کرده ظاهر است و در حق از تجامل عارف
و فایده و نکته بسیار شد چنانچه در ضمن امثال معلوم کرد و یکی از شاعران عرب
در مرثیه بر او رنود گفته شد ای شیخ انجا بود مالک مود قافه کاکمک الم خیر
عنه این طریف یعنی ای درخت خالو ترا چه شده است که برگ آورده
گو یا تو در ماتم این طریف خیر محمودی و مقصود ازین تجامل بیان شد
خبر و ماتم او است و چنانچه درین بیت تجمل است

فیروز خان کی پیدائش

ما هر دو حرف باشند آنرا تخمین محال گویند بقوله عز وجل لوم لقوم الساعه یقیم
 لجزء من الساعه وچنانچه درین بیت خاقانی که در معنی و کس که نیست
 این معنی است که جای عین و مان بسیار است و غیر بسیار عین اول معنی و دست
 راست عین دوم معنی قسمت و بسیار اول معنی است چپ و هم معنی تو گویی است
 و درین بیت مسعود سعد پیشت چون بی بی توایم ازین بی بی نوازه شادی نبرد
 بیکس از نای بی نوازه نامی دل خونی در دوم نام حصار و هشتم مسعود سعد
 مدتها در اینجا مجوس و در درین بیت بکمالی است دست چنگ ازت
 شدم چون تالان خود زلف مشک نشانت نسیم چو سوزان خود و اما اگر آن و
 نتوانی که از دونه باشند یعنی یکی هم و یک فعل بود و در صورتی که تخمین استونی
 گویند چنانچه درین بیت ابوتام سحر مانت من کرم از مانت زده تخمین معنی چوین
 عید الله الفیض و اول فعل استماع دوم هم مدح او درین بیت کمال است مدح
 بیت امید لذت عیش زید از چرخ دارد که در دیار کرم نیست آخری در بیت مسعود
 و اینجا لفظ مدح است که اول هم است و دوم صیغه تثنی و اگر یکی ازین دو لفظ
 متجانس نبود مرکب بود و آنرا جانش که تخمین کتب مند و در صورت
 اگر در کتب متوافق باشد آنرا تخمین کتب شایه گویند و آنرا تخمین مرکب مفروق
 چنانچه اندک آن تخمین کتب شایه چنانچه درین بیت ابوتام است
 شمسرا ذالم یکن ملک استبه ففده قد و الله و استبه

آخر از تخمین ناقص زائد نیز نامند اما مثال آنکه در اول و درین بیست و یک سال
بیت یا شکره که هجده صحت برگریان بر جلال با وجود وجود و بیست و یک خدای
بر سحاب و مثال آنکه در وسط و درین بیت خاقانی بیت پنج و شش و چو
کرد و برق نور آشکار و خنده زو اندر هوا برق و برق و درین بیست و یک
از تی بیت و شرف و تهنه و بخیر و طهر و شیش و بیست و یک و درین بیست و یک
و مثال آنکه در آخر و درین بیت حکیم سنائی بیت خال دادا و بهر دنیا را
زیر مر جوشیم زهر ازا و درین بیت طالبی بیت کفر است و در طریقت
ما کینه شش و آیین است سین و آئینه آتین و درین نوع و تخمین بیست و یک
نامند و شمر این نوع را زائد و حرف نیز آورده اند و در بیست و یک آن را زائد و آخر
کلمه خواهد بود و لا یخیر و درین بیت خاقانی بیت قمار و بار و از قمار و درخت
و دایم اشترار و گرو از دامن آن بگنج و درین بیت نوری بیت اگر میان
یم اندر حد نزدیک و نگاه کن قلم او در آن بسته یمن و درین نوع و تخمین بیست و یک
خواهند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن
دو حرف مختلف یا قریب بخرج با هم باشند آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعد بخرج بود
جناس حق نامند و این بیست و یک نیز از شش سال بیرون نخواهد بود و نیز اگر دو حرف
متجانس در اول کلمه خواهد بود و یا در وسط یا در آخر اما مثال آنکه در بیست و یک جناس مضارع
است و اول و یمنی و یمن کنی پس در هر طریق محاسن بیست و یک خواهد بود و درین بیست و یک

بیت یا شکره که هجده صحت برگریان بر جلال با وجود وجود و بیست و یک خدای
بر سحاب و مثال آنکه در وسط و درین بیت خاقانی بیت پنج و شش و چو
کرد و برق نور آشکار و خنده زو اندر هوا برق و برق و درین بیست و یک
از تی بیت و شرف و تهنه و بخیر و طهر و شیش و بیست و یک و درین بیست و یک
و مثال آنکه در آخر و درین بیت حکیم سنائی بیت خال دادا و بهر دنیا را
زیر مر جوشیم زهر ازا و درین بیت طالبی بیت کفر است و در طریقت
ما کینه شش و آیین است سین و آئینه آتین و درین نوع و تخمین بیست و یک
نامند و شمر این نوع را زائد و حرف نیز آورده اند و در بیست و یک آن را زائد و آخر
کلمه خواهد بود و لا یخیر و درین بیت خاقانی بیت قمار و بار و از قمار و درخت
و دایم اشترار و گرو از دامن آن بگنج و درین بیت نوری بیت اگر میان
یم اندر حد نزدیک و نگاه کن قلم او در آن بسته یمن و درین نوع و تخمین بیست و یک
خواهند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن
دو حرف مختلف یا قریب بخرج با هم باشند آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعد بخرج بود
جناس حق نامند و این بیست و یک نیز از شش سال بیرون نخواهد بود و نیز اگر دو حرف
متجانس در اول کلمه خواهد بود و یا در وسط یا در آخر اما مثال آنکه در بیست و یک جناس مضارع
است و اول و یمنی و یمن کنی پس در هر طریق محاسن بیست و یک خواهد بود و درین بیست و یک

بیت یا شکره که هجده صحت برگریان بر جلال با وجود وجود و بیست و یک خدای
بر سحاب و مثال آنکه در وسط و درین بیت خاقانی بیت پنج و شش و چو
کرد و برق نور آشکار و خنده زو اندر هوا برق و برق و درین بیست و یک
از تی بیت و شرف و تهنه و بخیر و طهر و شیش و بیست و یک و درین بیست و یک
و مثال آنکه در آخر و درین بیت حکیم سنائی بیت خال دادا و بهر دنیا را
زیر مر جوشیم زهر ازا و درین بیت طالبی بیت کفر است و در طریقت
ما کینه شش و آیین است سین و آئینه آتین و درین نوع و تخمین بیست و یک
نامند و شمر این نوع را زائد و حرف نیز آورده اند و در بیست و یک آن را زائد و آخر
کلمه خواهد بود و لا یخیر و درین بیت خاقانی بیت قمار و بار و از قمار و درخت
و دایم اشترار و گرو از دامن آن بگنج و درین بیت نوری بیت اگر میان
یم اندر حد نزدیک و نگاه کن قلم او در آن بسته یمن و درین نوع و تخمین بیست و یک
خواهند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن
دو حرف مختلف یا قریب بخرج با هم باشند آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعد بخرج بود
جناس حق نامند و این بیست و یک نیز از شش سال بیرون نخواهد بود و نیز اگر دو حرف
متجانس در اول کلمه خواهد بود و یا در وسط یا در آخر اما مثال آنکه در بیست و یک جناس مضارع
است و اول و یمنی و یمن کنی پس در هر طریق محاسن بیست و یک خواهد بود و درین بیست و یک

[illegible][illegible]

حق کی دو قسم ہیں ایک قسم وہ ہے جو اس کے
 حق کی کسی چیز کو نفی کرے اور ایک صفت
 اور اس کے حق کی صفت میں داخل نہ ہو اور
 حق صفت کے الگ کر لینے پر چاروں قسموں کا
 سہولت ہی صرف ہے نہ ہین کوئی کی بنان کر
 کر کے کسی چیز کو اس کے حق سے قطع و دوری
 میں اور بعد اس کے ایک صفت جو کہ ثابت
 نہ ہو کرین حق اس کے ایک صفت جو کہ ثابت
 ہو اس شے کے حق اس کے حق سے قطع و دوری
 کی دو قسم ہیں ایک قسم وہ ہے جو اس کے
 حق کی کسی چیز کو نفی کرے اور ایک صفت
 اور اس کے حق کی صفت میں داخل نہ ہو اور
 حق صفت کے الگ کر لینے پر چاروں قسموں کا
 سہولت ہی صرف ہے نہ ہین کوئی کی بنان کر
 کر کے کسی چیز کو اس کے حق سے قطع و دوری
 میں اور بعد اس کے ایک صفت جو کہ ثابت
 نہ ہو کرین حق اس کے ایک صفت جو کہ ثابت
 ہو اس شے کے حق اس کے حق سے قطع و دوری
 کی دو قسم ہیں ایک قسم وہ ہے جو اس کے

شعور خلقت لرحمة موسی با سوره و بهماردن اذاعا قلبا با یعنی تراشیده شد لکن
موسی نام شخصی است و بهار دهن مقلوب نوده باشد از سوره موسی است و مراد از این پنج نام است
و بهار دهن نوعی جنین قلب فایده از شعر علی الصمد در حرف این صنعت است که در بعضی از
عروض متوقف است باید دانست که در اصطلاح عروضیهان خبر و اول از عروض اول است
گویند خبر و آخرش را عروض نامند و خبر و اول از مصرع ثانی ابتدا خبر و آخرش را خبر و خبر خوانند
و اجزای هر عارضه و مصرع را خوش گویند پس گویم که این صنعت چهار قسم است بدو قسمی است
نوع اول میگوید اما قسم اول آنست که در صدر بیت خطی که مذکور شود و بعد از آن عاده آن نمایند
و این عاده بسوی نوع است که آنکه همان نقطه در صدر مذکور شده و در خبر نیز نموده مذکور شود و
آنکه در خبر بطریق پنجین ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق و در خبر مذکور شد مثال
نوع اول از قسم اول کقولہ شعری الی ابن العیلم و جبه و لیس الی الی اندر می بیند
در طیارچرخ زدن بر روی سپهر خود و شتاب آورد و بسوی مثال گذرانند خطا
شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعودی و بعد بیت شیدا شده ام چه استی می بینی
زلف بر من شیدا این مثال نوع دوم از قسم اول کقولہ شعری دعائی من ملائکة سفایا
فدعای الشوق لکما دعائی : دعائی اول صیغه تمثیل امر حاضر است بحیث که از دعای
دوم مشتق از دعوت است و مخفی بیت این است که بگذارید مرا ای دو ملاست گزاف
ملاست کردن مگر از روی سفاست و داعی شوق مرا پیش از شما دعوت کرده است
و چنانچه درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر ساخته ام ناوک ترکان تراب

[illegible]

فوق الجدران البيضاء

[illegible]

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible]

حی لایتام ثوابا و بعد منقطع دینا و منقطع است اما قسم چهارم از روبروی علی الصدا
که نطقی در دنیا یعنی خیر اول مرصع ثانی واقع شود و در غیر نیز میاید بجا که سه نفع
که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود و سعیدیت خلک بحر خو و منقطع تراید
فرو کرد و درین ی یا لشر خرو و درین بیتا رتی بیت من غم ز بر جان خود میباشان
زیر زمان و آری همون خلق بقدر محرم نند و شعرا ی عجم که ای این صنعت را در مرصع
بیت بکار میزند و اول آن در مرصع را صد غر غنیا نیاید چنانچه درین بیتا رتی
بیت اول از بهوات نرم اگر چه رخ ولی و در مرصع دقات پیچیم چه در و سر که درین بیت خاقانی
بیت علی الله از بد و درون علی الله بد و تر از خدا و درون نیز از روم و الله علیه نرم در
اصل این صنعت تعلق بقایه دارد و آن چنان است که قبل از حرف ر و ی و یا آنچه که در
و ی است از خواصل التزام حرفی معین نید و این حرف قایمه که سقیمه حرف قید یا مائیس
باشد بخاری و در کتوله سبحانه فاما لیتیم فلقه و اما سائل فلقه و یجا لیتیم ام حرم
قبل از را که نیز در هر دو است نموده الا کفر با تسویه و افعال آن نیز قایمه بقید آن کرده
چنانچه درین بیتا رتی شد شرح آن می جو مزلت مسیبا و لیتیم فلقه و یجا لیتیم ام حرم
شاه و تسلیم غزل لیتیم فلقه و یجا لیتیم ام حرم نموده الا کفر با تسویه و افعال آن نیز قایمه
میوان کردن این قسم و علم قایمه که شود و الا کفر با تسویه و افعال آن نیز قایمه
در کلام لازم که متن چنانچه درین باغی حذف لازم گرفته شد لمولد و باغی
خو نیاید سیر و روی قسم رسل و در مسکاک عقل ضم خبر خود و نقل و

ترجمہ حقائق البیلاغمہ

۱۔ یہ ایک ایسی چیز ہے جو کہ انسان کو دنیا سے الگ کر دیتی ہے۔
 ۲۔ یہ ایک ایسی چیز ہے جو کہ انسان کو خدا سے ملنے میں مدد دیتی ہے۔
 ۳۔ یہ ایک ایسی چیز ہے جو کہ انسان کو دنیا سے الگ کر دیتی ہے۔
 ۴۔ یہ ایک ایسی چیز ہے جو کہ انسان کو خدا سے ملنے میں مدد دیتی ہے۔
 ۵۔ یہ ایک ایسی چیز ہے جو کہ انسان کو دنیا سے الگ کر دیتی ہے۔
 ۶۔ یہ ایک ایسی چیز ہے جو کہ انسان کو خدا سے ملنے میں مدد دیتی ہے۔
 ۷۔ یہ ایک ایسی چیز ہے جو کہ انسان کو دنیا سے الگ کر دیتی ہے۔
 ۸۔ یہ ایک ایسی چیز ہے جو کہ انسان کو خدا سے ملنے میں مدد دیتی ہے۔
 ۹۔ یہ ایک ایسی چیز ہے جو کہ انسان کو دنیا سے الگ کر دیتی ہے۔
 ۱۰۔ یہ ایک ایسی چیز ہے جو کہ انسان کو خدا سے ملنے میں مدد دیتی ہے۔

[illegible]

کلام میں ایسا لفظ نہ کہ جس کا معنی ہو
کہ کلام میں ایسا لفظ نہ کہ جس کا معنی ہو

Handwritten text in Urdu script, likely a continuation of the letter or a separate note, written on a piece of paper pasted into the notebook.

[illegible][illegible]

مفتی محمد رفیع الرحمن

نامند چنانچه درین رباعی مغزی رباعی شاه بدین آسمان ری تحت هست
 عدد تا تو گمان ای سخت به چله سبک می گردان ای تخت پیری تو بدانش جوان ای
 بخت و شعرای و قافیه شاعر ای گویند که بر پریشان قافیه بایستند و در
 بیت تمام باشند این نوع در فارسی دیده نشدند معلول عبارت از نظم است که در دو بحر
 یا بیشتر خوانده شود و شنوی سحر طلال سالانہ شیرازی شتمین صنعت است و نیز
 در قافیه بدین آورده و قافیه دوم عبارتست از این ابیات را بخواند
 ای شده و در خانه جان شربت بخانه جان یا فخر زین شربت ای شده مهر رخ تو زین
 چرخ به چرخ از آن آمد و در عین چرخ به شد دل جان بند و چمن به منظر خلوت
 خوش فحوی حسن نهوید حق اندر دم قرآن حسین یا فخر ز عالم قرآن حسین محلول
 این ابیات سر میخ متوی موقوف است بر وزن مقتضی فاعلان بحر دوم رمل
 مسدود مقصود بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان این بیت سلطان وحی در بحر
 خوانده میشود و در بحر اول شریف است و در بحر دوم بحر اول شریف است و در بحر دوم
 بحر اول شریف است و در بحر دوم بحر اول شریف است و در بحر دوم بحر اول شریف است
 قائل تلمیح این صنعت چنانست که کلام شمر باشد و اقتدار قانع شمر باشد
 نماید چیزی که در کتب آمده و ذکر آنرا از باب صنعتی از صناعات شمرند
 چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر که از طایفه تو شد دست بریده میشود
 یوسف عمدی و جهان نیمه بانی می تو بدین بیت انشائی نمونه بقصد

سید محمد بن ابی طالب

[illegible]

نقد و بررسی کتاب

مجلس شورای ملی

اور اس کا کمال فیضی و برکتی اور
وہی ہے جو کمال فیضی و برکتی اور

نوم، لا اناهم
سواهم

۱۰۵

اور وہ

فیضانِ نرد آورده و در دامنِ

۱۸۵۷

پس از این دو نفر بر اطلاق کمر بستند

دوستان و رفقاء

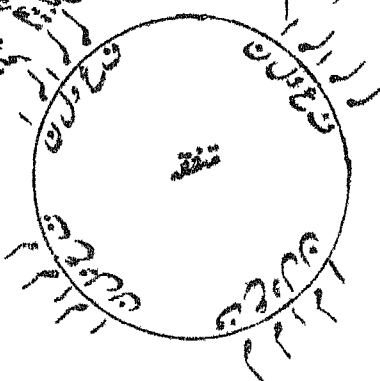
مجلس شورای ملی

که مرکب است از فاعله صغری مقدم بر وند مجموع چون عکس کنی مفاعله کنی و ترکیب می
و فعل اول را که وند مجموع مفعول خفیف است چون عکس کنی فاعل میشود پس مفعول اول را
که مرکب کنی فاعل مایل است چون خفیف فعل اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی
که مفاعله کنی فاعل اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی مایل است و اگر خفیف فاعل
شروع کنی و اما قبل از آن به آخر اندازی مایل است فاعل اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی
بسیار است و همچنین مفعول خفیف شروع نمیشود و مفعول اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی
نشانگر چهار مفعول غیر را هم مایل است اعتبار نامی در ششمین که مفعول خفیف یا وند مجموع را به آخر اندازی
چنانچه وند مجموع را که مفعول اول است مفعول اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی
آنرا که مفعول اول را به آخر اندازی مفعول اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی
مفعول اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی مفعول اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی
تفعیل مفعولات مفعول اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی مفعول اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی
میشود و این بحر خفیف است و اگر از وند مجموع مفعول ثانی همان
طریق ابتدا کنی مفعولات مفعول اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی مفعول اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی
مفاعله مایل میگردد و این بحر مضارع مایل است و از اینجا ظاهر میشود
که پس تفعیل در بحر خفیف و فاعل آن در بحر مضارع غیر مفعول فاعل نامی
متصل است زیرا که تفعیل فاعل در آنجا که این دو بحر مقابل وند مفعول مفعولات
می آید پس تفعیل مفعول اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی مفعول اول فاعل نامی و وند مجموع را به آخر اندازی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

دائرة بمرکز است که در پایین طریق که چون چنانچه اولی است خط
دایره بنویسی از فوق آن گوی بختیاری است و اگر ازین شروع نمایی و بگوئی
این فویر وزن خالص میشود آن بختیاری است و این دایره را بنویسند
و وجه تسمیه بنظر مردم اختلاف است از حیثیت ارکان ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰



حیایان و موریان تغییراتی که در اركان بحور واقع میشود
 و آنرا اصطلاح این فن زحان خوانند و زحان در لغت و لغت اهل بیت است از اصل
 خود و سحر و جف گویند چیزی را که از نشان دور افتد باید دانست که در تغییرات
 از اركان پیوسته قسم است اول آنکه سحر که را ساکن گردانند و دوم آنکه بعضی از حروف
 را پس از آنکه در سحر پیوسته باشد حروف دیگر را بنفیر آیند و عدد و مجموع تغییرات فصول
 که در اركان است در واقع میشود از روی استظهار و توجیه و بعضی از زحافات است و در یک
 کلمه است و بعضی از تغییرات و بعضی از تغییرات و بعضی از تغییرات و بعضی از تغییرات

راجہ صاحب کے قریب اور وہ سکون و قافیتیں
 کہ دونوں قانون کی چھین آئی تو محسوس ہو گیا
 ہم کا نظریہ یہ تھا کہ اگر یہ جابجا اور سرانجام
 کی صنعت متلون اور روتی اور لاہورستان اور
 کو یہیں پہنچا جاوے گا جس سے کہیں کوئی
 اور پہرہ جو ہوش کا حسرت نہ دیکھ کر
 پر دن ہی کا سمجھتا ہے

[illegible]

[illegible]

ایزہ کے دربار میں جین اور شاہ
ان کا کوئی تعلق نہ تھا۔ جین اور شاہ
آدم علیہ السلام کی برائی کا جو
اثر ہے کہ جین اور شاہ کی برائی کا
جس طرح وہ ایک ہی چیز ہے
موتوں پہ ہونے لگا ہے اس کا
کہن پر چوٹی کی اور شاہ کی

انجمن اہل حق و عارفین
سیاق و سباق کا نام ہے اور اس کے
کے ساتھ ہے

اسکا نام فریاد ہے کہ میں نے اپنے
میں سے کچھ بھی نہیں دیا اور وہ فریاد
میں نے دیکھا کہ میں نے اسے دیا ہے
میں نے دیکھا کہ میں نے اسے دیا ہے

[illegible][illegible]

بہارِ اسلامی میں اس پر دیکھی ہوگی

گویا بی بحث و جدل و کثرت بحث و کثرت

و اما بهر حال که در این کتاب

اور یہ کہ میں نے اس سے شرم کا

اول استخوان کبریا

پیشہ و کسب کا بیان

[illegible]

اوداس شمس کنگر
 نام کنگر قوسوم کنگر
 یمن تاس علم کنگر کنگر
 اهداوس نام کنگر کنگر
 ادریم علم کنگر کنگر
 عوفی نام کنگر کنگر
 معلوم هواد کنگر کنگر
 کنگر کنگر کنگر
 کنگر کنگر کنگر

توضیحات و تفسیرات در حاشیه

عجم اصلا استعمال کرده اند و زتا آخرین اول لوی می جا و بحر کامل شعری است گفته اند
 باز این بحر و شعر را شعری می یافتم و بحر و زتا را که دیگر می یافتم اینها شایع است
 دیگر بحر و زتا را که گفته اند که از این بحر و زتا آورده اند و مقصود از شعری و استعمال
 است پس اگر کسی بطریق بندت نشاند و بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که
 بودن آن نیست و اگر پیش این سخن که در بحر و زتا گفته شده فحش و کینه و من مذکر از کلام
 تو را آب بنویزم و شرح پیش لغای تو را بیت که از بحر و زتا پیشین بطوری مجنون و قلم
 در کتب متفعلن بطوری تو را علی مجنون و قلم آورده و پیش این بیت که در بحر و زتا
 گفته ام به نری بر جمال تو به تماشا می آید و لعل و الوت نظر مست نشد و اگر
 بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که
 و بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که
 غیر از سالم و فارسی نیاورده اند و بهر حال و در بحر و زتا را که گفته اند که
 گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که
 جاها سلطان بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که
 آورده اند و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که
 زیا و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که
 مذکور شود و اما در حد و ابتدا و شوا آن حافات بسیار می آید و اولان بسیار از
 حاصل می شود و بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که بحر و زتا را که گفته اند که

توضیحات و تفسیرات در حاشیه

توضیحات و تفسیرات در حاشیه

اور وہاں پہنچ کر دیکھا کہ ایک بڑی سیڑھی تھی جس سے اتر کر آئے۔
وہاں پہنچ کر دیکھا کہ ایک بڑی سیڑھی تھی جس سے اتر کر آئے۔

آسمان حشر کرده است به تو غایب در دل من آورده است. بر وزن مفعول فاعل مفعول
و در اینجا صدر و ابتدا اخر و عرض ضرب سیخ و حشو مقبوض است بر وزن
زحاف تغییر می یابد چنانچه درین بیت و له باد انش من لباحت صبر اگر باد انش
بکر است و بهر نام است. اینجا صدر و اخر و ابتدا محذوف و عرض سالم ضرب سیخ آمده
حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم شتر است نهج مسدس اخر
مکفوف انوری گوید تا کار کس آن نیست که خواهد که کارت بر آن بگذرد
آن جمعی به وزن مفعول فاعل مفعول درین وزن اگر حشو را جانی مکفوف
و جانی مقصود آید جان شتر نهج مسدس اخر مقبوض انوری گوید
چند که مروت است در دامن درناستدن نهرا چنان است و بر دو مصرع وزن
مفعول فاعل مفعول فاعل می آید و ضرب برین سیخ است نهج مسدس اخر
مقبوض محذوف شیخ نظامی بیت از چهره و زلف شیر شکفت در دامن
زنها شکفت. بر وزن مفعول فاعل مفعول و اینجا صدر و ابتدا اخر و
عرض ضرب محذوف و حشو مقبوض است. درین وزن چندین جای یک
می آید چنانچه درین بیت انوری گوید ای ترین لعل آتشین سیم ای گوشت
میزان دم به وزن مفعول فاعل مفعول بشود و در اینجا صدر و ابتدا اخر و عرض
ضرب محذوف و حشو شتر آمده و درین بیت جامی ای خاک تو باج مشر
مهر بر عقل بهوشندان اینجا عرض و ضرب مقصود باقی مثل بیت اول

[illegible]

[illegible]

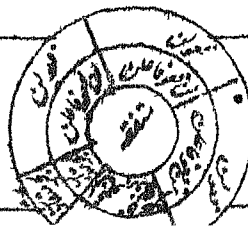
اور دینار و ناسارہ سے
اور تشریف میں بیان ہو رہا ہے
ان میں خیر کی بات کہیں ہوگی اور
نہ اگر کہیں ہوگی جسے جاننا ہو
لی تاہم ان میں کہ اللہ تعالیٰ
چاہے اس سے کہیں اللہ تعالیٰ
اور تشریف میں جاننا ہو
ان کا ذکر کیا ہو
سیدنا محمد بن علی
۱۲۱
اور تشریف میں بیان ہو رہا ہے
ان میں خیر کی بات کہیں ہوگی اور
نہ اگر کہیں ہوگی جسے جاننا ہو
لی تاہم ان میں کہ اللہ تعالیٰ
چاہے اس سے کہیں اللہ تعالیٰ
اور تشریف میں جاننا ہو
ان کا ذکر کیا ہو
سیدنا محمد بن علی

۱- در مورد این که در این کتاب
 ۲- در مورد این که در این کتاب
 ۳- در مورد این که در این کتاب
 ۴- در مورد این که در این کتاب
 ۵- در مورد این که در این کتاب
 ۶- در مورد این که در این کتاب
 ۷- در مورد این که در این کتاب
 ۸- در مورد این که در این کتاب
 ۹- در مورد این که در این کتاب
 ۱۰- در مورد این که در این کتاب

جو کمال پہنچا تھا اور
 اگر علاج اور شروع کر کے شفا
 حاصل نہ ہو تو اس وقت تک
 ایسی کوششیں کرنا چاہیے
 جو اس کے دل میں
 دوا ہو اور اس کے
 دل میں اس کے
 دل میں اس کے



چون بگرفتند سایه خورشید بر سر گرفتند تقطیعش چنین میشود شکی مقتضی
که چه مقتضی بگرفتند فاعلات الخ و در اینجا عرض ضرب مطوی موقوفه بآتی مطوی
آمده سرج مطوی مکسوف مطوی جامی فرایده شیخه شاه لایط
صیقلی شرک خفی جملی و بروزن مقتضی فاعلین در اینجا عرض ضرب مطوی
مکسوفه بآتی مطوی آمده خاقانی حلقه اگر کشد از لطف تو به خاتم خواجه ایوان
وزن مصرع اول مقتضی فاعلین مصرع ثانی مقتضی مفعولین فاعلات آمده
یک کن چشم و درین مصرع مقتضی ضرب مطوی موقوفه بآتی مثل بیت یونس
این تغییر زحاف را عوام سکت شمر خوانند چنانچه درین بیت و لقمی را استخوان
گشت و فاخته از لحن فریاد ایستاده وزن مصرع اول مفعولین فاعلات و مصرع
بر وزن مقتضی فاعلات آمده سرج مطوی مقطوع مجذوع ای
گل رویت سنبلی خیره حلقه زلفت آتش نیزه بروزن مقتضی مفعولین فاعل و اینجا
صدا بآید مطوی عرض و ضرب مجذوع و چشم مقتضی آمده درین گاهی نفوذ بجا
مقطوع و مخمور بجا مجذوع آرد چنانچه درین بیت فقیر تن گفت زنا زیاده نانشده
سری و بروزن مقتضی مستفعل فاعل سرج مخبون مکسوفه ای نازیدن کوی
گذر کن ای میوه بدین روی نظر کن و بروزن مستفعلن مستفعلین فاعلین و اینجا عرض
و ضرب مخبون مکسوفه بآتی سالم آمده این وزن فارسی مستفعل نیست بحر متشاعلم
این تجرید شمرای عربی علم ترک کرده اند و عرب متشن نیاوردند و چشم مسدود اکثر

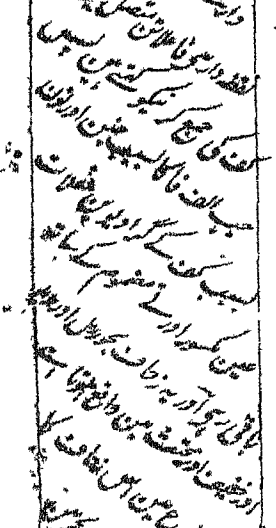


بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

اور تھوڑے عرصے میں لاکھوں
کروڑوں کی رقم خرچ ہو چکی ہوگی
میں نے سوچا کہ اگر اس طرح
کے کاموں میں صرف ایک سو
لاکھ روپے خرچ ہوں تو
میں نے سوچا کہ اگر اس طرح
کے کاموں میں صرف ایک سو
لاکھ روپے خرچ ہوں تو

و در اینجا جمیع اجزاء اسطوی آمده بجز کامل قدماشی شمرای عجم درین بحر اصدال شمرایند
 تا از قدماشی سر و دماوی از متاخرین معلوم می آیند نمونه بعد از بعضی دیگر نیز قول بیرون
 بجز گفته اند و غیر از شمس سالم اختیار کرده اند چای زخده که گاهی می بیند و خوشتر است
 از آن زده که نکرده کی گذر قه نامی آن گری برده و راقم حروف و فرجه سد من این بحر
 تیسر گفته فقیر صفا خیالت را چشیده که بماند از الفصحی و خجسته و اغت کفر فالبسم که در اول
 بیرون متفاععلن مستفعلن چهار بار و در اینجا یک کن سالم کی مضمر علی الترتیب کامل
 و سد من مضمر ذال فقیر گوید چه چایان می تسلیم روح و روان چنان شوی از
 جان من خیزد فغان بیرون متفاععلن مستفعلن مستفعلن در اینجا صدر ابتدا سالم و من
 و ضرب ذال و حشو مضمر آمده بجز متقارب این بحر اشعار عجم بسیار است که در آن سالم
 و فرجه با انواع زحاف آورده اند اما از غیر شمس اختیار تنوع و عروض ضرب این سالم
 مقصود یا محذوره و در متقارب شمس سالم معنی بخاری گوید من زمین
 از نعل سپان مغربل نهو اگر دوا کرد و میارن معبره نقطه شمس چنین میشود زمین که نعلین
 و وزن فعلین ال سیاف فعلین مغربل فعلین ال و در اینجا سده رکان سالم متقارب شمس
 مقصود حکیم اسدی گوید بیک چشمم از دل سنگ سخت و محروم و آرد نو و زخمت
 و وزن فعلین ال فعلین ال فعلین ال و در اینجا ضربه مقصود باقی سالم متقارب شمس
 حکیم گوید عروسی است می آید او که یازده و او که بیست و دو و وزن فعلین ال
 فعل و در اینجا عروسی ضربه مقصود باقی سالم متقارب شمس این بحر ضری ایرانی گوید

[illegible][illegible][illegible]

شهر محرم الحرام الحرام

[illegible]

ببین تفاوت را که از جای است تا جای دیگر و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جای گزین
جای متحرک آید تعدی گویند و سکاکی این عیب است و وقتی که محل وزن شود عیب میداند
و الاغلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثلاً الش در ذکر توجیه گذشت
و سکاکی گفته و فی الاصحاح من لا یعد عیباً لکثرة و رده فی الشعو الاقرب
عده عیباً نوع سوم اختلاف ردی این عیب اصلاً صحت جو از دانه اگر بعضی
باین نحو جاعل داشته اند که ردی یکی حرف تازی و یکی پارسی باشد یا قریب الخرج باشند
مثل لب چپ شک و سگ و صیاح و صیاد غیاث و اس اما جهل و بر آنند که
این نیز جو از دانه و این عیب کفای نامند نوع چهارم اختلاف ردی و این نیز جاعل
جائز صحت اما در فارسی اصلاً جائز نیست و شعری عرب جمیل یا تفرق و منیر یا یاب
و ممانت آن قافیہ میکنند این معنی در میان اینها سائند و آنرا سست کما قال السکاکی
بالا لای اجماعه الردف غیر ما بخلاف الواو الیاء فان الجمع بینهما غیر عیب و جمیع اختلاف
حرف قیید یا بعد از خرج مثل و شعر قافیہ کردن این چندان میبوی نیست چنانچه گذشت
و در شعرا بعد از این است که نیز تعدی نوع ششم اختلاف اشباع و جاکم ردی متضد باشد مثل
و کامل اختلاف کردن نوع هفتم اختلاف حذف و مثل نور و دیالفت و این عیب است
بالکسب گویند نوع هشتم این نیز فارسی شایگان گویند و این را لکیر گفته است و قوافی را یک معنی است
بیشتر بگوید که آید بطام میگوید صفت چندی است و این را نیز قافیه خوانند و معنی این بطام خطی
که یکا در و فلان شایان مثل ناوینا و حیران و سرگردان بها و سیا ممانت آن بیایان

ببین تفاوت را که از جای است تا جای دیگر و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جای گزین
جای متحرک آید تعدی گویند و سکاکی این عیب است و وقتی که محل وزن شود عیب میداند
و الاغلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثلاً الش در ذکر توجیه گذشت
و سکاکی گفته و فی الاصحاح من لا یعد عیباً لکثرة و رده فی الشعو الاقرب
عده عیباً نوع سوم اختلاف ردی این عیب اصلاً صحت جو از دانه اگر بعضی
باین نحو جاعل داشته اند که ردی یکی حرف تازی و یکی پارسی باشد یا قریب الخرج باشند
مثل لب چپ شک و سگ و صیاح و صیاد غیاث و اس اما جهل و بر آنند که
این نیز جو از دانه و این عیب کفای نامند نوع چهارم اختلاف ردی و این نیز جاعل
جائز صحت اما در فارسی اصلاً جائز نیست و شعری عرب جمیل یا تفرق و منیر یا یاب
و ممانت آن قافیہ میکنند این معنی در میان اینها سائند و آنرا سست کما قال السکاکی
بالا لای اجماعه الردف غیر ما بخلاف الواو الیاء فان الجمع بینهما غیر عیب و جمیع اختلاف
حرف قیید یا بعد از خرج مثل و شعر قافیہ کردن این چندان میبوی نیست چنانچه گذشت
و در شعرا بعد از این است که نیز تعدی نوع ششم اختلاف اشباع و جاکم ردی متضد باشد مثل
و کامل اختلاف کردن نوع هفتم اختلاف حذف و مثل نور و دیالفت و این عیب است
بالکسب گویند نوع هشتم این نیز فارسی شایگان گویند و این را لکیر گفته است و قوافی را یک معنی است
بیشتر بگوید که آید بطام میگوید صفت چندی است و این را نیز قافیه خوانند و معنی این بطام خطی
که یکا در و فلان شایان مثل ناوینا و حیران و سرگردان بها و سیا ممانت آن بیایان

ببین تفاوت را که از جای است تا جای دیگر و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جای گزین
جای متحرک آید تعدی گویند و سکاکی این عیب است و وقتی که محل وزن شود عیب میداند
و الاغلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثلاً الش در ذکر توجیه گذشت
و سکاکی گفته و فی الاصحاح من لا یعد عیباً لکثرة و رده فی الشعو الاقرب
عده عیباً نوع سوم اختلاف ردی این عیب اصلاً صحت جو از دانه اگر بعضی
باین نحو جاعل داشته اند که ردی یکی حرف تازی و یکی پارسی باشد یا قریب الخرج باشند
مثل لب چپ شک و سگ و صیاح و صیاد غیاث و اس اما جهل و بر آنند که
این نیز جو از دانه و این عیب کفای نامند نوع چهارم اختلاف ردی و این نیز جاعل
جائز صحت اما در فارسی اصلاً جائز نیست و شعری عرب جمیل یا تفرق و منیر یا یاب
و ممانت آن قافیہ میکنند این معنی در میان اینها سائند و آنرا سست کما قال السکاکی
بالا لای اجماعه الردف غیر ما بخلاف الواو الیاء فان الجمع بینهما غیر عیب و جمیع اختلاف
حرف قیید یا بعد از خرج مثل و شعر قافیہ کردن این چندان میبوی نیست چنانچه گذشت
و در شعرا بعد از این است که نیز تعدی نوع ششم اختلاف اشباع و جاکم ردی متضد باشد مثل
و کامل اختلاف کردن نوع هفتم اختلاف حذف و مثل نور و دیالفت و این عیب است
بالکسب گویند نوع هشتم این نیز فارسی شایگان گویند و این را لکیر گفته است و قوافی را یک معنی است
بیشتر بگوید که آید بطام میگوید صفت چندی است و این را نیز قافیه خوانند و معنی این بطام خطی
که یکا در و فلان شایان مثل ناوینا و حیران و سرگردان بها و سیا ممانت آن بیایان

در پر و انکند و فایز شمع من که در آتش عشق و یقانه صفت سوختم و پرانکند و پند
نماند که قافیہ معمول اگر چہ فی نفسہ صنعتی است اما اجتماع آن یک بیت میسر نیست
شعبہ پنجم در قافیہ باعتبار وزن بسیار است که خلیل بن احمد این قافیہ را در دو ساق
قرار داده چنانچه در صدر این بحث اشارتی بآن کرده ایم و این قافیه را در چهار قسم قرار
نخوابد بود اول آنکه آن هر دو ساق بلا فصل واقع شوند چنانچه درین بیت سنائی
نایب مصطفی بر ز غریبه کرده و در شرح خود مراد را بر این قافیہ را مترادف گویند
و آنکه یک متحرک میان آن ساق و اسطه باشد چنانچه درین بیت ولده دصف
رزم پائی او محکم و وزنی امجان او محرم و چنین قافیہ را مترادف نامند سوخته و کوه
میان آن دو ساق و اسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوش صدوت برود
کن دصف مردان در آید دل طلب کند از یک دل توان شد با دشا و وال فقط با دشا
و فقط یک متحرک میگرد و این قافیہ را مترادف خوانند چهارم آنکه یک متحرک میان آن
و دو ساق و اسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور و دست شکن فرو زازل
دست او تیغ زن بر او ج زحل و این نوع قافیہ را مترادف گویند پنجم آنکه چهار متحرک
میان آن دو ساق و اسطه باشد و این اشعار و شواهد را درین قسم مخصوص بشماریم
فارسی نمی آید قافیہ مترادف بجز در دو حالتی عود و مضمر و یا شاعرانی که در هر دو حالت
که مقصود مشخص باشد در مضارع و حال قصه و یا در مضارع و حال قصه و یا در مضارع و حال قصه
و قافی که بزال یا در مضارع و حال قصه و یا در مضارع و حال قصه و یا در مضارع و حال قصه

[illegible][illegible][illegible]

اسطین ابن فن علی چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل موده و بعضی حروف و گمان
 و بعضی جهت تکمیل صوت یعنی ترتیب و انهم بعضی را تخمین یعنی بصیرت حرکت و سکون
 حروف و بعضی دیگر برای سهرلت و دو قسم اول بنابرین اعمال معانی چهار قسم ششم
 اعمال تحصیل اعمال تکمیل و اعمال تحصیل اعمال تسهیل و انواع هر یک از این چهار قسم جدولی
 نموده میشود چون اعمال تسهیل بسبب حصول دو قسم اول میگردد و گویا بنابرین جدول
 مدکار آن دو قسم است پس اهل شرح آن چهرتن اولی جدول اول و بیان اعمال تسهیل
 و آن چهار عمل است اعتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل با انتقا و اشارت کردن است و بعضی از
 اجزای لفظ برای تصرف کردن آن این عمل تصرفی است که در سبب تصرف دیگر میشود و چنانچه
 در ضمن این جمله معلوم گردد و جزو نقطه شمار از این سه حال غیر نمیشاید اول کلمه واقع میشود
 و یاد و وسط یاد و آخر اگر اول کلمه است تغییر از آن بقطعه و لب رخ و سدا و اول و تاج و
 و کلامه است آن آنچه دلالت بر این دارد داشته باشد نماید اگر در وسط کلمه است از لب و قد و
 و کمر و میان و وسط و نظائر آن تغییر کنند اگر در آخر کلمه باشد بلفظ یا و قد و و امر و بیان
 و انجام و انشای آن تغییر نمایند چنانچه در هم اختلا کرده اند شش قسمه و شش یا نه یا در کمال
 بی سرشایی سرشایی پایانه و در اسم هر یک از اول فصل بهار است بیا کا خور و زه خوش و درین
 باغی ترخ و دل زاری و در اسم فتوح اگر ناز و ماه و سپهری است بر این و ده کلامه فخر
 بر سر تو بان گوشت اسیر و در اسم الیاس آن شوق که از اهل قطره
 دل بر لب و وی روی چو سر که در زمان باز نموده از وی آس از شیره خورسته و چنانچه

کسی اس وزن میں
مقبوض باقی پہلا اور
پس یہ وزن اقرب
لاعلم ہو جاوے گا
نکیرین رکن مقلیدین
غنی ہوینک اعتبار
اد اگر نون کی سبب
تک رابین مقلیدین
سے مقبول تیرے تو ہم مقلیدین
میں مقلیدین

[illegible][illegible]

در هر حال از این اقسام
 چون بگویم مستقل از هر یک
 یعنی این قسم است که
 بلکه در این اقسام
 چون بگویم مستقل از هر یک
 یعنی این قسم است که

و ندانند شرف از در خرم خندان و در بعضی خرم و دان بعضی از استن سبب مثال
 و در جزو مستقل که از یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم بدر عاج نیز در ک نامش خاص
 عام و در بقا باشد شرف قادر شود و لفظ قادر بد و جزو تحلیل یافته و مراد از مراد و لفظ مستقل
 به معنی مثال و اما مثال و جزو مستقل که از یک معنی از یک لفظ مراد باشد چنانکه در خرم خرم
 صاف راجح و روح پرور و حیا و نیست چون روی دوت ساز و کلاه لفظ خوار بد و جزو
 تحلیل یافته و از اول همان لفظ خرم مراد است مثانی بعضی از مراد و در این گونه
 که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد در بعضی تحلیل زیاد و در جزو تحلیل یافته و این نوع
 تحلیل تسهیل عمل تبدیل با عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم بدر گشت یافته و در اسم
 که در غیره تا جزو کین و در دل شیرازی نامی زمین و در دل شنی از بی گفته و لفظ بهی جزو
 که یکی از آن غیر مستقل است تحلیل یافته و آن لالت بر قلب با میکند فافهم اما اگر از بعضی
 معنی از بعضی لفظ مراد که در شود و در حالت تحلیل سبب جزو و چهار جزو دیگر است مثال
 تحلیل سبب جزو مستقل چنانچه در اسم علامه بابا در این است که از بی جزو خوار جسمیت نبوده
 ابدی یافت نیز یکان نیست لفظ یکان سبب جزو تحلیل بدین معنی که آن نامی است و
 تازیانی را گویند و تحلیل چهار جزو مستقل مثل لفظ ماندران اسم مان و حال شود
 تحلیل سبب علت اعمال یکدیگر و در این اعمال تحسین و یکدیگر که در آن تفصیل اقسام آن چنانکه
 خواهد یافت این محل از حالت تطویل تا اگر از بی جزو مقدم و قصار و در تحلیل حقیقت از و عمل
 است چنانچه ذکر کرده شود اما شکی نیست که عبارت از آنست که مجموع اجزاء که پیش از یک

در هر حال از این اقسام
 چون بگویم مستقل از هر یک
 یعنی این قسم است که
 بلکه در این اقسام
 چون بگویم مستقل از هر یک
 یعنی این قسم است که

در هر حال از این اقسام
 چون بگویم مستقل از هر یک
 یعنی این قسم است که
 بلکه در این اقسام
 چون بگویم مستقل از هر یک
 یعنی این قسم است که

نجم الدين الخطيب

کیا وہ نہ ہو جسے شک ہو کہ
 اہل فتنہ میں ہو یا بی بی
 کہتے ہیں اور اس پر جو
 کہ اس واسطے ملے نام اس کا
 کہ وہ بیات دوست ہے
 اور سبب بنتواری کے
 ہے بی بی کیا کوئی
 کہتی ہیں اور اس واسطے
 کہ وہ سبب کے ساتھ ہے

در صحنی شمری یک لفظ بنوده باشد در صحنی سحرهای یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد
و لفظ خواه آن جزا قبل از ترکیب مستقل باشد خواه غیر مستقل اما مثال ترکیب که می آید
آن قبل از ترکیب مستقل باشد چنانکه در اسم صحر مرع و لهما کسیان با تمام غیر
صید خود ساخته بی آنکه و احم آن غیره و لفظ و اما آن ترکیب یافته و مثال آن غیره
چنانکه در اسم یک گرچه پیش قیامان با من از خسته یا نه هست از اینجا
یک آن ندانند و اعتبار و لفظ نهالی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته چنانکه
در اسم و ویش مرد عاشق از غمت بکشاید از اسم بدو بدو شدن تیرگی و
از ویش بدو لفظ داشتی در اینجا ترکیب یافته چنانکه در اسم صبح طایر طایر
کسی کش تیر شد دل و خطا گوید بی چون هست غافل و لفظ کشتی از و جزو
مستقل و غیر مستقل و کرب شده و گاهی کیب از عبارات فارسی بلفظ عربی مستفاد
شده چنانکه در اسم غیبید این سه کوی آن صحنه باید که باشد جای دیدار از تیر و
یا بر خداید پای و از لفظ ترمی که ترکیب یافته استقاط الله و مقصود است از لفظ
و برش تبدیل ای سحر و یام از دست قتل و مولانا شریف الدین علی نیرودی
عقل ترکیب یا بایرند کند که نشان ترکیب علی همانا همین باشد که کرب اکثر متفصل
تحلیل میشود پس نظر تحقیق را بدین تحلیل نیست بلکه داخل در دست ما و چنانکه
از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل او را در خلل نخواهد بود چنانچه در اسم کرب و کشت و کشت
که یک برسد علی باشد و از اینجا است که موهجی موهجی یا تحسین نیشاپوری ترکیب اعظمی

دل نگر منت ز راه بپڑی
بیشتر تو تار کو کن جبهه بران

الاح و ناری پریش
منش مشکول خلوات نه خوا

خلوات لعلان مثال نه خوا
برجی همست رنخی نه پوچھ

همه همه میل پی
همه یون بی بار ماند

نه ادمر کشته ادمر سرک
فطرات مشکول به کی دل

که فاعلان بین
اف

کونکرمنت زرا دیویمقاری
شهرتیه تار کونکرمنت

[illegible]

[illegible][illegible]

مکسوف و محضقن
محضقن فاعل مکسوف
محضقن فاعل مکسوف
محضقن فاعل مکسوف
محضقن فاعل مکسوف
محضقن فاعل مکسوف

میرزا حسن علی

[illegible]

چنانکه در اسم شرف زرین جانب شرح از آن کلماتی که شرف زرین است در میان این شهر را چنانکه
حصول اسم حرفی با افعال معانی باشد چنانکه در اسم صاعده نیست این کلمه خبری که اعضا
کف خوبی است زواری آن افکار هم فقط ضمایح تحلیل و ترکیب حاصل شده چنانکه
در اسم فتحی چون بخواند یا راوازی و بشنوازی آن نفس تمسکین و کاف از لفظین
که بعمل تحلیل حاصل آمده حرفش مراد است و این قسم گاهی اسم یا تمسکین یا جمع گرفته
از آن مسمیان آنرا خواهند چنانکه در اسم مقصود منجم از ناخوشی خویش مشغول
بهرمن آفاق گشته پیر زل خوش با لفظ مافاق که تحلیل و ترکیب حاصل شده
چون برگرد و قافان میشود چنانکه در اسم کیمی که آه بر آبی از دل محنت کیش گو
آتش دل علم بگردون کیش و کونون که در هر خوش از دیده و کوزل و بگریه یا
از لفظیات جمع یا مراد است اما نوع دوم از تسمیه که اسمی اسم و خواهند چنانکه در اسم
فیروزه لفظ صاف دل تا توان رنج کشی و رنج چو ماه بیانی نموده و بی یکبار از رنج
فی خسته و بار دیگر و راده کرده چنانکه در اسم نور شمع حاخنی که آن بی قدر و رمی با یا
راست آخری بود بی و بی تمسکین است و از اسمی که خواهری الف و یا یا نون است و کاف
مستعمل میسکیمی اسم او مراد باشد یعنی مذکور می سازند چنانکه در اسم صبا نام صبی که در این
نا از اسمین بر میخیزد و بیخاسته و بیخاسته و کاف لفظ حرف که نه که از اسمین است
ذکر کنند از آن هم مسمی را و نام اسم چنانکه در اسم خودی است شرف که مسمی از لفظ صافی که
و در آخر الی قانون هم از لفظ قانون است اسم نون مسمی را یا سا و خواه مانوع اسم او هم حرف

فاعلاتی ہو بدل کیا قطعاً
 حضرت دل مضطرب ہم میں فاعل
 کہتے نہ تھے مضطرب یا راز فاعلات
 طہ ہو مضطرب یا راز فاعلات
 فاعلاتی تھے ہی دل مضطرب
 داری فاعل اس بحر میں اٹھنا
 تعافات کا دونوں طرف
 میں جائز ہے اور
 ۱۵

اس شخص نے جو اپنے
خستہ آدمین سے جو اپنے
کھاؤ کی دولتوں پر چسپاں ہے
کہانے کی طاقت کہاں ہے
پیدا ہوئے اس وزن پر ہے
مفتعلون مفتعلون مفتعلون
مفتعلون مفتعلون مفتعلون
اور دوسرا مفتعلون مفتعلون
مفتعلون مفتعلون مفتعلون
حال دل مفتعلون مفتعلون
میں نے جو ان مفتعلون مفتعلون
فاجانے ہوئے ہے یہ مفتعلون
چسپاں ہے

فصل اول در بیان احوال و معاش
و از غلات و حبوبات و سایر
کسب و تجارت و کسب و
تجارت و کسب و تجارت

دوسرو کا خانان گولیا
دوسرا خانان جن جن میں سلطان
کسبوت واد و نضرات کی
گرجا اور شہر کی اسبیب سے
چرا و کھنڈ کا خانان سے
چرا و کھنڈ کا خانان سے
چرا و کھنڈ کا خانان سے
چرا و کھنڈ کا خانان سے

۱۵۵
 من مین و الفکر اگر سباز
 شانی بین ضرب جود همی یوز
 طبع الفکر ساری تابی بدستور
 فاعلات منفتقل منطوی مضطر
 نال دل نال نال

و شرف بهر دو واج و بهر بعضی استمال این کلمه علامت روزی است که شنبه حضرت علامت
الف علامت ثور و ب علامت جوزج علامت سرطان برین قبایس علامت و دو با علامت تحت

مضبوط شال در حالت دل
کیا کون میں بہر کہ وہ کون
نہا ہمارا کہ ہے بد کو بہ
مطویٰ مضبوطی و مضبوطی
اور ہر کہ مانتی کو مضبوطی
و کسوا مضبوطی
مضبوطات جن مضبوطی
۶۰ مضبوطی

[illegible][illegible]

لایان
 مغانین
 دوزن ثنائے غلث کے
 سائر افعال کے
 جو غلث میں بغیر ہے
 کہ اگر بیشمار ادا
 ہو کر اس پر غلث ہے
 کہ جو غلث سے غلث ہے
 کہ جو غلث میں غلث ہے

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم

باغون اور تہسہ اور اس کے
 تصور اخلاص و شجاعت
 میں سے ہونے اور قرب
 نام نہانی سے تصور
 تین کو خدا اور انسانی
 عالم اور اس کے
 استعمال کیا ہے اور
 اس کا اس کے
 اس کا اس کے

مراود گفته و ساقط نموده الف و ا را بنده گفته و بلفظ عقیده یل کند چنانکه در اسمی که بیست
هست بر و طبق با یکجا انشای بیخیز فیروزه چاقا کند خوانش از این فیروزه
روزه بخور و باقی قلب شود یف حاصل ایادیا کنایه خمری نیست که اشارت خانیست بیکر اسم
لفظی که بهمان از حال معما صل شده با یا بتجدید حاصل شد با نه فایده این است که در و یا
از و بلفظ دیگر منتقل شود و بی وجه و پس کنایه خمری اشارت نمون است بیکر از این چنانکه در
صحرای وحش گفته می شود چاقا گفته فیروزه زاول و مژده و میروم زان و بده و نوعی و صوم و کمر است که
از لفظی معنی را ده نماید و از خمری که راجع بان فقه یا معنی دیگر باشد به بلفظ صنعت استخدا
که در فن بدین صورت و اسمی است تقریر چنانکه در اسم محمد رقم میروا بود و میروا و از فانه
نشان سپیدم از رقم حروف سین و از ضمیر او که راجع به هرست غنی خاسته و
ثانی کنایه بدستی چنانچه چهار خانه مهر و محبت است و از چهار حرف ال مقصود است
چنانکه در اسم او اسحاق بنیان بر قدش سم نوید کنایه نشان نهاد و هر رقم و میان آن
از شرف و در الف خواسته و رسم نو بوست و از ضمیر ایشان راجع بشرف قد است هر رقم
و سید قاف حاصل کرده از داحشانه است و دین هم کنایه اکثر و مسلند که کافر و خود
و مانند آن جویند چنانکه در اسم ماهم نیز زائنه تموقع بوده آب عکس خوشیست بنمود
و در هم قوا هم کشتی شرح جمال و شرف داران ماهم و خود شود و دلش آن مانده و نیز خود
ماه سقلا را می فرمود است و کلاسی این نوع کنایه با اسمیه ضم کند چنانکه در اسم صیف قد
حرکت که در الف میخورد تا اول کشته اثر آن میماند از خود دشمن لفظ الف حذف میماند

[illegible][illegible]

مجلس الشورى

[illegible]

شیرین دانه وید و پیکر دانهش بند زان نشستی بخوانی درسم نام صراحت ترا
ای نام و در یاد دل و الا که بنده تا نشستی دردم بر لب شد محو از تو و در گذر از یک نفس
تا بنواخته دانه دیگر حرف با تصحیف جعلی که در آن مجرای اثبات نقطه حجت اقد و تنبیر
از نقطه کجوتر فال دانه و زوره مانند آن نمایند بشرطی که یک یکی آنکه درین مصلحت
سازند یا بر حرفی که نقطه در نقطه و دیگر نیز آیند چنانکه در رسم فصل گرد و وسط فصل
بر خطایت یک خط و یک سر بر آید ز کاندش بد و در رسم شیخ و پس آن بزی شیب
پیدا یمن و پیش از یک رسم حرف می در ای شش پیش از در رسم خضر است بر وزن
و مثال خبر فام که که خبر آید شرف و بر آن نام و در جامع تصحیف جعلی و نسبت به معانی
شیخ علی تصحیف برده باز خط و نوی در رسم خ و ا و ال کوم که در ده باره مشار که
تصحیف بود و چون گفت تصحیف که در رسم بی بود و از تصحیف که نقطه جعلی
که تصحیف این علی میشود بطریق دوم از تصحیف جعلی اگر حرف بر رسم سازند چنانکه
در رسم حسام از چشمین چرخیده بر آن گوهری که بود در چشم خط و باز در یاد که شود
و در رسم مسعود و نام بن نشانند و دل بر سر نوا و شعاع در رسم تود و دوش ز سر
بگذشته بود و در طریق سوم که نقطه از خطی علی مثال نمایند چنانکه در رسم پوست
مثال که اگر شود گرد و بر یکسان بد از شرف جز صورت بیدل مانند از زبان
و در رسم ستم که اگر گاهی اند بر یک شاکل قدم بد بالا نشاء خرد و این نشان در رسم
از بد آنم تصحیف جعلی است این معانی شرف از طرف که او طر و بر و است

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ویدیا پاکب
 جس کو چاہا اس کو وزن
 خوشنیتوں کے کوٹوں
 انعاموں کی بجائے اپنے
 چہرے پر سب سے کہ بھرتی
 ملک کے ملک کسی قسمت کی
 شریف فرما دیئے تھے
 جسے میں ایک تجا نہ تھا
 وہاں سے کہہ رہا تھا اس کی آواز
 نہ کہ فرما کہ اس کے

انجمن کے لئے
چادڑ آئی ہے قضا کا
قضا کا بندھن قضا کا
قضا کے وزن پر ہے
قضا کو یاد آواز انوس کی
مذاکر مشن قضا کا
بیان بیان اور بھڑکان کا
کے مشن بہت ہیں قضا کا
قضا کا مشن قضا کا
قضا کا مشن قضا کا

اسو اسلا سکو قریب
 کہتے ہیں اصل میں
 جو کہ غافلین و غافلین
 میں سے نہایت سولہ جو
 اس کے ساتھ ہوتی ہے
 اور یہ سولہ جو
 اسلام و قریب
 اس کے ساتھ ہے
 اس کے ساتھ ہے
 اس کے ساتھ ہے

تبریر حقائق البلاغت

یہ وزن کفوف میں مقصور
اور قریب فاعلات نہ ہو

فعالیت کے مقابلہ میں

یہ سب کچھ دیکھ کر وہ بے ہوش ہو گیا۔

پروا اور اسکو سبب قرار دینا

۱۴۱۱

فصل اول در بیان احوال و حال
مملکت و احوال و حال
مملکت و احوال و حال

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مستعمل من احسن است
فصل اول في بيان احوال
المسلمين في هذه الايام

از خدا و راجحت شب میعاد کلیم و ففتح ناز سطق است آمدن آن که یم و خدا یکی و در آن
جنت اشته میعاد کلیم و چهل سطق است که عناصر باشد چهارست و چنانکه در رسم منصو
مستور بود نامش و لغض میگذشت از هر کشتن مر شمار جرات است از لفظ مستور
تبعین کل کرده و شمار جرات شعر مر نه است و در مصطلحات طبری گفته با رسم محمد بری کن نمابر
از اموی طبعی بلکه از قدر بالای ارکان بر که اموی طبعی نه است ارکان چهارست اما
اسلوب قبی عبارت از نه است که اشارت بر بعضی از ارقام نه می نمایند و از آن عدد
او را خوانند این بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت نمایند با شبات صفر از برجی
یا استقام صفر از رقم دوم آنکه ارقام یک یک دیگر ترکیب دهند اما اول چنانکه در رسم سرلح
در خط خوبی چو زمه خواهی بلان نه صفری کم کن اولین استخراج به چون یک به صفر از
شود بین که در دفتر گفته در رسم شما چون ل شفته ام یک یا به بالاتر رود می نمره
در ادبای پایان عشقت کرده و ده و اثبات و استقام صفر گاهی بوسیله اعمال دیگر باشد
چنانکه در رسم جمال طلوع ماه مهر آتش از شوق شمال باشد که اولین برج شمالی را
عزوب به مراد از اولین برج شمالی محل است رقم آن در تقویم صفر است از کران و شبات
استقام و صفر مر است از سه صد که رقم شین است در لفظ شمالی و چون و صفر از رقم شین
کم کنند چیم و شمال طریق ازین اسلوب چنانکه در رسم حیدر سوال کردم از آن که لبر سما
نام به در لطف ملک که بار ساخت زیور به یکی میان نه است و در رقم آن به شمار
کرد و در آرد و در حنی از سر و است و چون تم کی ایسان نه است و نویسد و صد و نه شود

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين

267

[illegible]

کتابخانه عمومی

یہاں کے لوگوں میں سے ایک شخص نے

جیسا کہ اوپر دیکھا گیا ہے
اسی طرح اگر وہ دوسری چیز سے
کھینچا جائے تو اس سے بھی وزن
کم ہوگا۔

کمیون سوسائٹی
انتخاب کیا ہے اور یہ بھی
نہج کے ساتھ ہے
خود

۱۹۷۰

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ان کی سزا معلوم ہو کہ جو چاہے ان کو

چند روز بعد از آنکه این دو نفر به کربلا رسیدند، در آنجا با جمعی از شیعیان ملاقات کردند و در مورد اوضاع کربلا و مصیبت آن گفتگو کردند. در این ملاقات، امام حسین علیه السلام به آن دو نفر توصیه کرد که در کربلا با او ایستادگی نکنند و به کربلا نروند، زیرا که کربلا محل آزار و اذیت است و در آنجا هیچ کس از شیعیان را نجات نمی‌دهد. اما آن دو نفر به امام حسین علیه السلام پاسخ دادند که ما به کربلا می‌رویم و با شما ایستادگی می‌کنیم، زیرا که ما شما را دوست داریم و شما را از کربلا نجات می‌دهیم.

جیسے کہ

جب رویت اس سے

دستخط

خداوند اول سوره اعمال کسی که آن عمل است تالیف و تقاطع و طالع عمل تالیف عبارت
از آن است که مواد متفرقه هم را که بواسطه اعمال بگیرد بجهت آن مده باشد به ترتیب و
اسم جسم نمایند و فرق درین عمل عقل تخصیص است که در اینجا مجموع هر من جمله هر یک یک
منفرد میباشد باعتبار معنی معانی در تالیف بعد از اسم واحد بعد از این و می نمایند در بعضی
و انضمام التیام ایشان مراد می باشد و مراد از مواد مذکوره در تالیف هم از آن است که هر من
بمنفرد باشد یا کلمات تالیف و طریقی می گیرد یکی آنکه خبر بهم می دهند بی آنکه خبر جز و در جز و
داخل شود و این تالیف تصانی گویند و هم آنکه بعضی از این را در بعضی داخل سازند و این را
تالیف مترجمی نامند اما تالیف تصانی آن گاهی از نظم مجسم تقدیم و تاخیر لفظی متفاوت
بی آنکه در کلام معنای تقدیم و تاخیر درین باشد چنانکه در هم حیدر بنمای که تبار و حال
و تسمی ز برای آخر کار و در بعضی صورت غایت تقدیم و تاخیر حرف هم بحسب تالیف است
چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینه اول بر ترتیب یافته شود و بود که مقدم از او ذکر کنند
چنانکه در هم یا میزدان سوزن که بپوشته نمی پای برود که در بیت شروع تقدیم بحال
و از نوادر این قسم است آنچه طایفه حسنه می نامند که گفته در هم محمد مومن میزدان در مدح
شاهی شاه جمشید بکمان به سلطان فلک سیرو دارای جهان بگذار و در می نویسد
ایدر آن خوشید نهادل بهر حرفی زان گهای و اعطین لالت به ترتیب و بعضی از اینها در آنچه
بعد از او مذکور شود موخر باید داشت آنچه قبل است مقدم باید شد چنانکه در هم
شکر که شروع وی و فدا از شکوه تاج زجان میگوید بجایش غایت شکر و رضا و فضل

[illegible]

ترجمہ جلد اول

[illegible]

مفتی محمد شفیع
اور حیدرآباد محمد شفیع
مفتی محمد شفیع
مفتی محمد شفیع

[illegible][illegible]

اور ایک جزو عشق کا کھنکھوت
اور ایک سلام اور عرض
اور قرب اور عین
اور ایک جزو عشق کا کھنکھوت
اور ایک سلام اور عرض
اور قرب اور عین
اور ایک جزو عشق کا کھنکھوت
اور ایک سلام اور عرض
اور قرب اور عین

بابکرمیوں کی وجہ سے کارا اور
 رے اور الف کی طرف سے
 فوجین کی ایک لکھ کا اور ایک کڑی
 میں جو کہ اس کا اور ہے
 داخل تھا یہ کہ حرفت میں
 نہیں چاہی معلوم ہو جا رہا
 اور اس کا اور ان فوجیوں
 اور اس کے باجیہ الفاظ
 اور اس کے مختلف ہون شس
 اور اس کے ایک ایک

ایں عمل یک کلیہ باشد و بترتیب برگردانہ قلب کل گوئیہ و اگر بعد ہم ترتیب قلب شود

قلب بعض نامند و اگر زیاد بر یک کلمه یا بشدند اغلب کلی خوانند و در این عمل ایستادن و در
یا بطریق آهسان چنانکه در سیم و ایستادن و مسمیتم و غم شد دل من ناگهان بدوی دل
مهر نشدند و باز نماند و نشدند و در سیم و ایستادن و مسمیتم و غم شد دل من ناگهان بدوی دل

که نشیند و یا بجز نام اوستان چه و طلب هیچ اول که دل من بر آن لالت نکند و چنانچه
چرا قطار بیم و نوزن از لفظ نام او واجب نیست که تشریب حروف نباشد و در هیچ ثانی وجوبی است
فانچه صفت هر کس از لفظ او را بگوید که در کتب و نظم و نثر نیست و صفتی که در لفظ او نیست

و پیرشان برآمده و کشایم آن را از لفظ دیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نماییم صیغه قلب خواهد بود
و اگر بیکه در حرف اطلاق کنند قلب کل نقطه خواهد شد و مثله آن این است تمام در مطاوعه

و از آنکه در دهری اعلای ملک بسبب سلسله و اهداد و مصلحتین کسان در هر حال
احمال سابقه است گذارش یافته و درین مقام غیر شالی چندالان نمود و پیشو دشتلایان
لفظ ترجمه داده ام از هم ساز و کسوت نظم دایره الی شده شش ماه است که در مگو پیشو قیست

نزدیک که بزم آینه شسته شود و قلب بن مضطرب باشد و اگر بنیاز نماید سینه تنگ تر کشد و سرش بر قدم
فقد روزی و قلب کجای یعنی بود اگر بنیاز نماید سینه تنگ تر کشد و سرش بر قدم

[illegible][illegible]

۱۱۰

[illegible]

[illegible]

باید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و احوال
آن چیز و دلالتی که در آن خفای باشد و فرقی در معنی لغز است که مقصود اصلی و معانی
و الفاظ است و در لغز مقصود و ذات اشیا است و گاهی یک سخن را بدو اعتبار لغز
بتوان گفت هم معانی که درین قطع و جلال ای حکمیه که زنگاک تو اگر قطع چکد
برین جمله نشینان فلک خال شود و چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی دیگر زیاده
نمی آید و درین دال شود و در هیچ خبر و باقی آن نام نیز گساید بر زبان بگذرد و بقیه
لال شود و مولانا شرف الدین علی نیرودی در مثل مطرا آورده که هر چه بود و هر چه
دانشاری گردد و لغز دلالت بر آن کند مقصود همان باشد بی ملاحظه آنکه در
دانشی است بر چیزی یا نه و در معانی و شرح الفاظ مقصود اسم می باشد
و اسم لفظی است که دلالت کند بر اسمی در مطرح اشعار اشارت معانی صلوح
عامیث امری دیگر معنی است و شعر بیان شمع شعوری دیگر پس اگر قطع مذکور
لفظ دارد معانی و معنی و حرف باشد یا شقی معین قطع نظر از آن که
او را معنی است یا نه و اگر معانی باشد و از آن لفظ باشد یا ملاحظه دلالت
او بر معنی تا اینجا سخن است و از معانی و عبارت فربقی و دیگر معانی لغز
معانی ظاهر کردید مثال و از معانی حسن و وجودت از آنست که احوال
و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق آید و صفات
و احوالیکه دیگر چیز را یا مقصود و در آن شرکت باشد تقبیحی و انصاف

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 في كتابنا هذا
 نعرض
 لبعض
 المسائل
 التي
 قد
 اختلف
 فيها
 العلماء
 من
 قبلنا
 وعلينا
 ان
 نذكر
 ما
 وجدنا
 في
 كتبهم
 من
 ما
 قد
 اختلفوا
 فيه
 ونذكر
 ما
 وجدنا
 في
 كتبهم
 من
 ما
 قد
 اختلفوا
 فيه

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 في كتابنا هذا
 نعرض
 لبعض
 المسائل
 التي
 قد
 اختلف
 فيها
 العلماء
 من
 قبلنا
 وعلينا
 ان
 نذكر
 ما
 وجدنا
 في
 كتبهم
 من
 ما
 قد
 اختلفوا
 فيه
 ونذكر
 ما
 وجدنا
 في
 كتبهم
 من
 ما
 قد
 اختلفوا
 فيه

موسوع نسبت واز آدم به بیشتر ذکر کرده و در این حساب عاشق است
 و استغفار به شقی از وی بیان و بنمایش و درین موقت حدیقه پنجم نسبت تمام
 پذیرفت خاتمه کتاب در سرفات شعر و شرح احوال و اقسام آن بیان پنجم
 آن تعلقی دارد و باید دانست که اتفاق قائلین عموما در غرضی از اغراض
 مثل آنکه شخصی را تشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بصدین
 ضحاکت بدست کشند داخل و اعداد و سرفه نیست چنان معنی در عقول و عادات
 کافی ناس قسردارد و فصحیح و غیر فصحیح همه درین امور شریک اند اما وجوهی که در
 بران غرض بنمایند مانند تشبیه و استعاره و کنایه از اظفار آن سرفه و در آن جو
 مدخلت میتوان بود و در بعضی از تشبیهات و استعارات که از غایت شهرت
 و عقول و عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مدکور پیدا کرده مثل تشبیه شجاع
 باشد و جواد بدیر یا و اشباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که خند و سرفه
 در شعر و در نوع بسیار ظاهر و غیر ظاهر و هر یک از این دو جز قسمی نمیتواند بود
 قسم اول از نوع ظاهر سرفه است که شعر دیگر را بی هیچ تغییری در لفظ و معنی خنداند
 و در حرف شعری عرب نسخ و تحال نمایند چنین سرفه بسیار میوم و معیوب است علام
 تقصارتی بطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه حاضر بود و این بیت
 را بنام خود خواند اذ انت تم نصف النواکب حده علی طرف
 الجوانحان یحقل و یکب السیف من ان قطله اذ انکم من عن شفره سبیل

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 في كتابنا هذا
 نعرض
 لبعض
 المسائل
 التي
 قد
 اختلف
 فيها
 العلماء
 من
 قبلنا
 وعلينا
 ان
 نذكر
 ما
 وجدنا
 في
 كتبهم
 من
 ما
 قد
 اختلفوا
 فيه
 ونذكر
 ما
 وجدنا
 في
 كتبهم
 من
 ما
 قد
 اختلفوا
 فيه

[illegible][illegible]

عباس ابن عبد المطلب و ما الناس يا عباس الذين هم ولا للدار
التي كنت تعلم فرزوق الكلام خود آورده بجای تعارف گفته و چنانکه این بیت
مولوی جامی سیل خم ابروی تو ام شبت و ذنار کرده و شتر چو ماه نوم انگشت نگار
خبرین بارغم عشق تو ام شبت و ذنار کرده و شتر چو ماه نوم انگشت نگار اما شتر
از نوع ظاهر سرفه است که معنی اباجمیع الفاظ یا بعض الفاظ این نماید ترسید
را تغییر بین و این قسم را غازه و مسیح نامند درین قسم اگر شتر را خود از راه تو و منافع
باشد مقبول و معوج است چنانچه درین بیت بشمار من اقب الناس لم نظفر
سجانه و وفاز با طببات الفا تک اللج سامن اقب الناس بات تمام و الفاظ
ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم نظف نیافت مطلوب خود و در سینه
یا کینه و دشمنی قال صاحب فخر معنی بیت و ام این که هر که حذر کرد از مردم در خانه
و بیگانه رسید صاحب جرات بمضمون هر و شتر واحد است اما شتر ثانی است پس
نقطه خبر است و ازین قبیل است این بیت ام شتر و شتر گفته که بیالای تو ماند
شتر نام که از شتر میالانگرم و مولوی جامی شتر گفته قد تراور شتر میالانگرم
کرده و اگر بخود و ما خود و من در رتبه مساوی باشد فضل و جنان و این است مثل این
سناهی داده خود و پسته نانه نقش سناهی و ان شانه انوری نقش سناهی
نقش سناهی و پسته نانه نقش سناهی و ان شانه انوری نقش سناهی
گرمی این سناهی و پسته نانه نقش سناهی و ان شانه انوری نقش سناهی

از وجود رازی همیرون دار دل و این بر و بیت درجه تساوی دارند طبعی
تا توان صید پیدا رفت که در دام زباید و صید و رفت و حریفان می ایستد
باشد و دام نه باشد و درفته باشد و شتر اول است لفظ تا توان اختصار و طبع
شتر زبانی است از بیت الوان شرح که در جودت مصاهرت باید و شتر زبانی
انوری اگر یک یا هر گشت ببرد و در شتر زبانی در شتر زبانی است
مصاهرت عقیم طبع زیاد و دام نوع غیر طبع هر قدر و آن چندی قسمی بدل آن
در معنی تشابه داشته باشد و شتر زبانی است که در انشای تشابه که شتر زبانی
بیتک من اب صاحب و صومرو و العائنه و الحار و قال ابو طیب من کف
قناه که من کف من خضاب ترجمه بیت اول نیست که مانع نشود از اجابت
از ایشان که صاحبان و مقصود یکسان یعنی مردان باشند و شتر زبانی
از ایشان کسی در دست و نیزه دست مثل کسی است از ایشان که در دست و نیزه
است و تعبیر کردن ابو طیب یعنی مانند کردن و هر دو نیزه را در دست مانند کردن
است مرد عماره را در دست مقصود و شتر زبانی معنی تشابه از این بیت است
برائی که نوع براری بریزی برای رضائی تو من هر چه تو خاقانی تو برائی که
نوبت تشابه خاقانی که تو و طبع است که در مابیت ثانی مشابهت اول است
از نوع غیر طبع هر قدر است که معنی شتر زبانی عماره و شتر زبانی با قبول
عید یک بر تو و جدیت انسان کف خضاب و قول بی تو اس پس شتر

حرمه حدائق الابدان
 در این عالم فی واحد و ترجمه بیت اول اینکه چون بنوعی غیر تو عضنک شوند به جمع
 راضعناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه زخده است نبیست که تمام عالم را در یک کس
 جمع نماید و شاعران یک کس فضل بر جعفری می است و پوشیده مانده که مراد از بیت
 جامعیت مدوح است اما شعر ثانی عموم شمول بیاد نه از آنکه عالم کل است نوع جزو
 از عالم است و ازین قیاس این بیت است که تر از این نیست باید بشهر دیگر رفت که در آن خانه درین شهر
 تا با بانی باز آید خیر کسی نماید که بگوید که از کشتی مگر نه کنی خلق را با کشتی تو مشغول
 امیر خیر ظاهر است قسم سوم از نوع غیر ظاهر است که معنی از حال احوالی نقل کنند از بانی بیاد
 بنزد چنانچه درین بیت تجوی سلب و اشرقت الدما و غلیظم محمده کانه لم یسلطه الطیب
 میس النجیح علیه موجوده عن غده فکانه هو مخمده ترجمه بیت تجوی که در باب جامعیت
 و مجروحان گفته ایست که لباس اینها را کنده اند و خونی که بسبب کشته شدن احاطت با کلاه بران
 چنان می نماید که گوی لباسشان را کنده اند یعنی مخمده ترجمه شعر الطیب که در بیت
 خون آلوده شمشیر گفته ایست که خون آن شمشیر فرو خشک شده و حالتی که بر زمین زخاهاست
 و چنان می نماید که گویا عکاسی از آن شده است و نیزه مانده که معنی بر و شعر است اما تجوی محلی صرف
 و ابو طیب محلی دیگر برده ازین عالم است این بیت امیر خیر زلف تو حیاست لاک
 بسیار آفتاب است صائب بر خیزانده چون برین آید که گمان بر نه که آفتاب
 گریه است چه بریرا که امیر خیر زلف نسبت داده نیزه اصائب بر می مشغول نسبت
 و مقصود بر و آفتاب بر رخ بودون معشوق است فافهم ازین باب است این دو بیت

ان کجج العالم فی واحد و ترجمه بیت اول اینکه چون بنوعی غیر تو عضنک شوند به جمع
 راضعناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه زخده است نبیست که تمام عالم را در یک کس
 جمع نماید و شاعران یک کس فضل بر جعفری می است و پوشیده مانده که مراد از بیت
 جامعیت مدوح است اما شعر ثانی عموم شمول بیاد نه از آنکه عالم کل است نوع جزو
 از عالم است و ازین قیاس این بیت است که تر از این نیست باید بشهر دیگر رفت که در آن خانه درین شهر
 تا با بانی باز آید خیر کسی نماید که بگوید که از کشتی مگر نه کنی خلق را با کشتی تو مشغول
 امیر خیر ظاهر است قسم سوم از نوع غیر ظاهر است که معنی از حال احوالی نقل کنند از بانی بیاد
 بنزد چنانچه درین بیت تجوی سلب و اشرقت الدما و غلیظم محمده کانه لم یسلطه الطیب
 میس النجیح علیه موجوده عن غده فکانه هو مخمده ترجمه بیت تجوی که در باب جامعیت
 و مجروحان گفته ایست که لباس اینها را کنده اند و خونی که بسبب کشته شدن احاطت با کلاه بران
 چنان می نماید که گوی لباسشان را کنده اند یعنی مخمده ترجمه شعر الطیب که در بیت
 خون آلوده شمشیر گفته ایست که خون آن شمشیر فرو خشک شده و حالتی که بر زمین زخاهاست
 و چنان می نماید که گویا عکاسی از آن شده است و نیزه مانده که معنی بر و شعر است اما تجوی محلی صرف
 و ابو طیب محلی دیگر برده ازین عالم است این بیت امیر خیر زلف تو حیاست لاک
 بسیار آفتاب است صائب بر خیزانده چون برین آید که گمان بر نه که آفتاب
 گریه است چه بریرا که امیر خیر زلف نسبت داده نیزه اصائب بر می مشغول نسبت
 و مقصود بر و آفتاب بر رخ بودون معشوق است فافهم ازین باب است این دو بیت

حرمه حدائق الابدان
 در این عالم فی واحد و ترجمه بیت اول اینکه چون بنوعی غیر تو عضنک شوند به جمع
 راضعناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه زخده است نبیست که تمام عالم را در یک کس
 جمع نماید و شاعران یک کس فضل بر جعفری می است و پوشیده مانده که مراد از بیت
 جامعیت مدوح است اما شعر ثانی عموم شمول بیاد نه از آنکه عالم کل است نوع جزو
 از عالم است و ازین قیاس این بیت است که تر از این نیست باید بشهر دیگر رفت که در آن خانه درین شهر
 تا با بانی باز آید خیر کسی نماید که بگوید که از کشتی مگر نه کنی خلق را با کشتی تو مشغول
 امیر خیر ظاهر است قسم سوم از نوع غیر ظاهر است که معنی از حال احوالی نقل کنند از بانی بیاد
 بنزد چنانچه درین بیت تجوی سلب و اشرقت الدما و غلیظم محمده کانه لم یسلطه الطیب
 میس النجیح علیه موجوده عن غده فکانه هو مخمده ترجمه بیت تجوی که در باب جامعیت
 و مجروحان گفته ایست که لباس اینها را کنده اند و خونی که بسبب کشته شدن احاطت با کلاه بران
 چنان می نماید که گوی لباسشان را کنده اند یعنی مخمده ترجمه شعر الطیب که در بیت
 خون آلوده شمشیر گفته ایست که خون آن شمشیر فرو خشک شده و حالتی که بر زمین زخاهاست
 و چنان می نماید که گویا عکاسی از آن شده است و نیزه مانده که معنی بر و شعر است اما تجوی محلی صرف
 و ابو طیب محلی دیگر برده ازین عالم است این بیت امیر خیر زلف تو حیاست لاک
 بسیار آفتاب است صائب بر خیزانده چون برین آید که گمان بر نه که آفتاب
 گریه است چه بریرا که امیر خیر زلف نسبت داده نیزه اصائب بر می مشغول نسبت
 و مقصود بر و آفتاب بر رخ بودون معشوق است فافهم ازین باب است این دو بیت

حرمه حدائق الابدان
 در این عالم فی واحد و ترجمه بیت اول اینکه چون بنوعی غیر تو عضنک شوند به جمع
 راضعناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه زخده است نبیست که تمام عالم را در یک کس
 جمع نماید و شاعران یک کس فضل بر جعفری می است و پوشیده مانده که مراد از بیت
 جامعیت مدوح است اما شعر ثانی عموم شمول بیاد نه از آنکه عالم کل است نوع جزو
 از عالم است و ازین قیاس این بیت است که تر از این نیست باید بشهر دیگر رفت که در آن خانه درین شهر
 تا با بانی باز آید خیر کسی نماید که بگوید که از کشتی مگر نه کنی خلق را با کشتی تو مشغول
 امیر خیر ظاهر است قسم سوم از نوع غیر ظاهر است که معنی از حال احوالی نقل کنند از بانی بیاد
 بنزد چنانچه درین بیت تجوی سلب و اشرقت الدما و غلیظم محمده کانه لم یسلطه الطیب
 میس النجیح علیه موجوده عن غده فکانه هو مخمده ترجمه بیت تجوی که در باب جامعیت
 و مجروحان گفته ایست که لباس اینها را کنده اند و خونی که بسبب کشته شدن احاطت با کلاه بران
 چنان می نماید که گوی لباسشان را کنده اند یعنی مخمده ترجمه شعر الطیب که در بیت
 خون آلوده شمشیر گفته ایست که خون آن شمشیر فرو خشک شده و حالتی که بر زمین زخاهاست
 و چنان می نماید که گویا عکاسی از آن شده است و نیزه مانده که معنی بر و شعر است اما تجوی محلی صرف
 و ابو طیب محلی دیگر برده ازین عالم است این بیت امیر خیر زلف تو حیاست لاک
 بسیار آفتاب است صائب بر خیزانده چون برین آید که گمان بر نه که آفتاب
 گریه است چه بریرا که امیر خیر زلف نسبت داده نیزه اصائب بر می مشغول نسبت
 و مقصود بر و آفتاب بر رخ بودون معشوق است فافهم ازین باب است این دو بیت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

الغنية بعض الفقراء

[illegible][illegible]



این کتاب در کتابخانه
موسسه اسلامی
تبریز
ثبت شده است
شماره ثبت: ۱۰۰/۱۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

باشد و مثال هر یک از این نکودات نموده می آید انوری لایح جان خود را
مغزی یکد و بیت پندشاید و نصیب کنم کان هست نصیب راناب اندرین
که بود و ستم زید را تو فرد و جفت بو با شرف با کباب باراب بود شکم چون شکر
محل در زیر قدح و نا ایه چون میرباب ل بر آتش چون کباب امیر شاهی
با صراحی همگفت شمع که ای بر شوی مجلس را می دست و ترا با چنین قد پیش
قدح چه موجود و ما و مگر زور دست و صراحی بدگفت نشنیده تو اضع کردن از آن
مگو دست لک و لطف دم گرم قطی می تو فقیر آتش بجان من خیر اعی که دودی هست
و در دود و دگر که در گوش من روح فتالی رسد خیر صد آفرین بجا که سحر خیز
شد الحمد و المنة که آنچه چه هست این بی بضاعت بود با حسن چه دعوت افتاد
پیرایه تمام باعت و چون این وضه و لکشا و پشت طرب فرا شغل سرخ حقیقه
است برای تمام آن بیخ تاریخ نهیت که ارزش بی با داول بسا تین سینه ضیاء
و هم خزان تکمیل نموم تقویم و انشوران چهارم نیت گفتار خیم چون نکات
و السلام علی اشرف البریات و سید الکائنات محمد و آل محمد الطاهرین المحمدرین

خاتمه الطبع

بجستایش خبا که یارینایش حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم واضح باد
که درین ایام نیت التیام بهای پنهان باعت و صاحت کتاب خدایان
تصفیف لطیف محقق عدیم التعلیم حسن الدین فقیر و مدین ترجمان و

این کتاب در کتابخانه
موسسه اسلامی
تبریز
ثبت شده است
شماره ثبت: ۱۰۰/۱۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

این کتاب در کتابخانه
موسسه اسلامی
تبریز
ثبت شده است
شماره ثبت: ۱۰۰/۱۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

این کتاب در کتابخانه
موسسه اسلامی
تبریز
ثبت شده است
شماره ثبت: ۱۰۰/۱۰۰
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۰/۰۰

791500



This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

This image shows a blank page from a document. There are faint vertical lines running down the page, likely from the scanning process or the original document's structure. At the bottom center, there are some faint, illegible markings that appear to be handwritten or printed text, possibly "P.L.M.". The overall quality is poor, with significant noise and artifacts.

